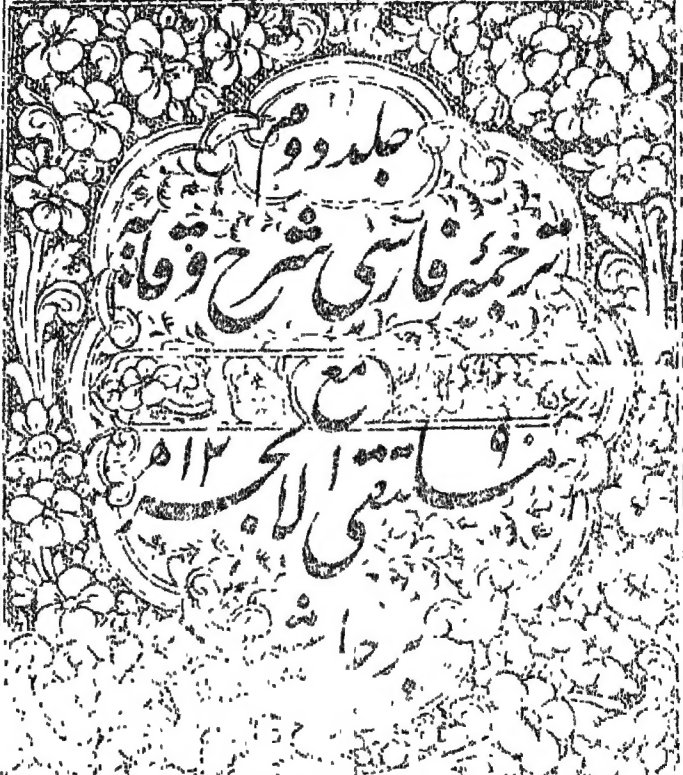


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

كتاب طباطب الاعقاب في مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب



تأليف الشيخ محمد باقر المجلسي

در طبع مطبعه علمیه

مثل زیاده و ضعف جوده باشد که تسلیم بی عوض می باشد مسئله جائز است بی گندم و در شریعت
باقلا و برنج و کنجد و زیتون است آن این نزدیک است و از امام شافعی روایت کرده اند در روایت
و در طحاوی نیز نزدیک ایشان بیع جائز نیست مسئله جائز است بیع چهار مغز و بادام و سیب
در پوست اول آن که طاهر است بخلاف امام شافعی در پوست ثانی با اتفاق جائز است مسئله
بیاع است بیع میوه اگر چه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و بیع با قطع کردن آن اگر شرط کرد که زراعت
نگذارد قابل خوردن و پخته گردید بیع فاسد بشود مسئله اگر میوه را بر در فرو و قدح و این
جدا است بیع جائز میوزیر که احتمال است که بر در میوزیر باشد که آنجا جدا کرده مسئله اجرت
کردن بیع و وزن کردن آن ششون بیع و پیچون آن بر بائع به اجرت وزن کردن بها
و صوره کردن آن بر مشتری مسئله اگر بیع را بر دهم و دانیس فروخت باید که اول تسلیم دهم و
دانیس بکند زیرا که بیع متعین بشود و دانیس تسلیم بکند و پس از تعین آن
چاره نباشد تا بالازم نیاید چه نقد خرید و چه بیع مسئله اگر بیع را بیع یا بیع یا بیع
فروخت بائع و مشتری دو با هم بکجا تسلیم بکنند زیرا که تعین دهم تعین هر دو مقصود بر است
باب شرط انحلال مسئله صحیح است خیار میزبانی از بائع مشتری در هر دو آیه یا اگر
و اگر شرط کوخار اکثر آیه روز بیع جائز نباشد بر بیع یا بیع یا بیع و زخیار و از خود
امام ابوحنیفه جائز بود بخلاف امام زفر مسئله جائز است اگر خرید چیز را برین شرط که اگر نماند نه باید دهم و نه
ما و بیع نباشد اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز داد اگر نزدیک شخص جائز است امام
محمد در اکثر آیه روز نیز جائز میدارد مسئله اگر بائع بیع را بشرط خیار فروخت و بیع از ملک بائع نمی برآید
پس بیع در مشتری بعد از قبضه آن هلاک شده واجب میشود بر مشتری قیمت آن سرا که مقصود
است بر سوم شلار و قبضه سوم شرار مضمون بقیت باشد مسئله اگر فروخت بیع را بشرط انکه مشتری
خیار از ملک بائع نمی اندیشد اگر هلاک شد در قبض مشتری یا بیعیت در دو آیه یا بیعیت بیع
مسئله در خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه بیع در ملک مشتری نمی آید بخلاف صحابه

[illegible]

في عشرة دالار ودا سوسه كماله الاز
والفستق ودا سوسه كماله الاز
واجرة الكسل ودا سوسه كماله الاز
ودونه على البان ودا سوسه كماله الاز
ودونه على المشرقي ودا سوسه كماله الاز
سلعة تومن سلعه او الالام
يكن موصلا ودا سوسه كماله الاز
سلعة او تومن سلعة او الالام
باب الخمار
صخر خمار ودا سوسه كماله الاز
السلعة او تومن سلعة او الالام

اگر بعد از آن چیزی را بشرط بخارید و در مدت خوار و بلیغ از بهای آن ایراد و نوبه ملاخا
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر و کار و آن
 پس و ملک بی عوض خواهد بود و مادون مالک آن نیست و نزدیک نام هرگاه که از دین بشرط خیار
 مالک میسر نشده است پس در امتناع از ملک باشد و مادون اولایت تمناست از ملک خیار
 اگر شخصی دین چیزی بخشد پس باید جانش را قبول کند مسئله اگر دینی دمی بشرط خیار خیر خرید آن
 مسلمان بخردن می باطل شود زیرا که اگر خیار باشد وقت استقاط خیار شری مالک خریدار
 پس مسلمان را ملک خیر لازم آید و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و خیار باطل میگردد و زیرا که
 خیار باقی نماند شری مالک میسر میشود و در ملک است و مسلمان مالک میشود و ملک خیر امتسکه
 را که خیار است اگر بیع صحیح بخرد و بیع بکند جائز است و اگر بیع صحیح بکند جائز است بکند
 امام کوپو و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بیع صحیح جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صحیح بشرط
 و بشرط خیار بیع نافذ نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در خیار شخصی شود و چنانکه
 بوی سده عقد نام شود و بگوید می اضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع رافع که و در مدت
 خیار بصاحب و خیر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر رسید میگوید مسئله خیار
 و خیار تعیین بارش بید بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز باطل
 میرسد و حکم رویت نیز در بیعی حاصل میشود زیرا که شرعی ناویده جائز نیست نزدیک مسئله اگر
 شخصی چیزی بخرد بشرط که خیار غیر خود را هرگاه از آن هر دو که جائز دارد نقض میکند صحیح است اگر
 یکی را جائز نیست و دیگری فسخ کرد پس اگر اول است ادلی بود و اگر جواز از یکی فسخ از دیگری هر دو که
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در غلام فروخت و بهای هر چه را بیان نمود و گفت که درین
 مرا خیار بیع جائز است و اگر بهای بیع یکی را بیان نمود و فسخ خیار را معین ساخت یا بیان نمود تعیین
 خیار بیع صحیح است و بیان نمود پس درین سه صورت بیع جائز است باینجه ثمن بیع صحیح است و اولی آنست که در وقت
 ثانی در جهالت ثمن باشد مسئله خیار بیع خریدی که در جهالت ثمن باشد بشرط آنکه در وقت ثمن که ازین که

اگر بعد از آن چیزی را بشرط بخارید و در مدت خوار و بلیغ از بهای آن ایراد و نوبه ملاخا
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر و کار و آن
 پس و ملک بی عوض خواهد بود و مادون مالک آن نیست و نزدیک نام هرگاه که از دین بشرط خیار
 مالک میسر نشده است پس در امتناع از ملک باشد و مادون اولایت تمناست از ملک خیار
 اگر شخصی دین چیزی بخشد پس باید جانش را قبول کند مسئله اگر دینی دمی بشرط خیار خیر خرید آن
 مسلمان بخردن می باطل شود زیرا که اگر خیار باشد وقت استقاط خیار شری مالک خریدار
 پس مسلمان را ملک خیر لازم آید و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و خیار باطل میگردد و زیرا که
 خیار باقی نماند شری مالک میسر میشود و در ملک است و مسلمان مالک میشود و ملک خیر امتسکه
 را که خیار است اگر بیع صحیح بخرد و بیع بکند جائز است و اگر بیع صحیح بکند جائز است بکند
 امام کوپو و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بیع صحیح جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صحیح بشرط
 و بشرط خیار بیع نافذ نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در خیار شخصی شود و چنانکه
 بوی سده عقد نام شود و بگوید می اضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع رافع که و در مدت
 خیار بصاحب و خیر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر رسید میگوید مسئله خیار
 و خیار تعیین بارش بید بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز باطل
 میرسد و حکم رویت نیز در بیعی حاصل میشود زیرا که شرعی ناویده جائز نیست نزدیک مسئله اگر
 شخصی چیزی بخرد بشرط که خیار غیر خود را هرگاه از آن هر دو که جائز دارد نقض میکند صحیح است اگر
 یکی را جائز نیست و دیگری فسخ کرد پس اگر اول است ادلی بود و اگر جواز از یکی فسخ از دیگری هر دو که
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در غلام فروخت و بهای هر چه را بیان نمود و گفت که درین
 مرا خیار بیع جائز است و اگر بهای بیع یکی را بیان نمود و فسخ خیار را معین ساخت یا بیان نمود تعیین
 خیار بیع صحیح است و بیان نمود پس درین سه صورت بیع جائز است باینجه ثمن بیع صحیح است و اولی آنست که در وقت
 ثانی در جهالت ثمن باشد مسئله خیار بیع خریدی که در جهالت ثمن باشد بشرط آنکه در وقت ثمن که ازین که

مملک

حکما دار و هیچ راه نقصان عیب طلب نماید مستلزم نریزایی اگر چه تا کمتر از راه غیر باشد و اصل
 می شود و ندی رسیده صغیر عاقل عیث پس اگر یکی از این چیزها در دست مشتری بگذارد ببلوغ و وقت
 عیث مستلزم اگر خرید مشتری صغیر عاقل آنکه نزدیک قطع در کرده بود باز در دست مشتری
 باطل بود در کرده جاز نیست که در کند زیرا که این نوعی عیث بگردد مستلزم اگر رسیده و
 صغیر نرسیده یک نوع در کرده بود نیز در صغیر نرسیده و یک مشتری ندی که در جاز است که در مستلزم
 جنون صغیر نیست عیث پس خلاصی که نزدیک باطل و در صغیر جنون نه بود باز نزدیک مشتری
 در صغیر یا که جنون جاز نیست که در کند مستلزم ندی این نوعی بغل فرزند زادی در کسر
 عیث او در غلام عیث و کفر در هر دو عیث او استخاضه و ارتفاع حیض در دختر سفید است
 و در کمتر از آن عیث نیست مستلزم اگر در کار لا در دست مشتری عیث حادث شد بعد از آن معلوم
 کرد که در دست باطل عیث برگردشت نقصان عیث بگیرد جاز نیست که در کند مگر بضامی باطل
 چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست باطل عیث است پس باطل
 بخار است که نقصان عیث بد یا جامه منقطع را بگیرد مستلزم اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن
 فروخت جاز نیست مشتری اگر رجوع نقصان بخند زیرا که باطل بخار گفت که من جامه خود را
 با عیث قطع میگیرم و مشتری سبب هیچ آنرا حشمت کرد پس رجوع نقصان ممکنه مستلزم اگر بعد
 از خریدن جامه اخت یا رنگ سر کرد یا تلفاز بر و غن تخم بعد از آن جامه با تلفاز عیث پیر
 نقصان عیث جمع کند و جاز نیست مگر باطل را که تلف کند عیث زیرا که ملک مشتری گمان شد و رنگ
 و در غن است در آن خطا شده است مستلزم اگر جامه اخت یا رنگ سر کرد یا تلفاز بر و غن تخم بعد از آن
 در آن دید که در دست باطل بود و بعد دید عیث آنرا اخت بجا نیست که نقصان عیث جمع کند زیرا که در سبب
 هیچ حابس نشده است بنا بر آنکه پیش از هیچ جاز بود مگر باطل را که تلف کند عیث بجا نیست که نقصان
 پس حق جمع مشتری باطل شود مستلزم اگر مشتری ندی که خرید را آنجا از او یاد بر سبب باطل
 که خرید را ام ولد بود یا چیزی را که خود را در دست مشتری ببرد بعد از آن عیث باطل مطاع در همه

١٥٠

[illegible]

في الضيق وكذا الذي في
 الضيق والحدود على
 الغنم خلافا لاجل
 وضرت لها طير
 في السقف وزرع
 ثوب ان كان قطعه
 الجدر اطلع المزاع

۱۲
و ساقی الفسخ
ولا لا لایته و هی
الشیء علی الحق
محمد و قدس
فرضها و العیال
و هی بیع الشیء
شکل
سجله
فرضه و العیال
و المناقاة و العیال
یا بن قیسا و سلفه
فیله و قدس
الاشتری و وضع
و ساقی الفسخ

[illegible]

CGI

لا تطلب العبد امرأة
 ولا تطلب العبد
 ابني ولا تطلب
 الامانة ولا تطلب
 ولكن اياك اطلب
 يا الخضر و
 يا الما تطلب
 ابني ولا تطلب
 ولا تطلب

ولا الاستعانة به الا
من اخوانه ودينه جلود
الموتى من الدنيا وكون
بعده وفتح يومئذ
عظمها وفتح وكون
عصبا وفتح وكون
وفتح وكون وفتح
عظم الفص وفتح وكون
فتح وفتح وفتح وفتح

[illegible]

[illegible]

مال با این شخص و آن شخص از مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بیکدیگر رسد گفته اند که آن مال با این برید و علی بنیو آن نفع و او احوال است زیرا که مالی که بان حکم قاضی شش است بل درین است که حق بدعی است و آن فرخنده است درین خود آ مالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو

بر عدم دین مستحق شد و اگر ملک با حق مستحق شد و عمل مستحق عمل است ملک سید بن محمد
 بدل فاسد باشد پس بداند که جنس را در چیزی که جعین متعین می شود مسئله اگر بنا کرد در دراری که
 بشناسد خردیت لازم میشود قیمت آن از نزدیک امام و نزدیک صاحبیه بنابر انقض
 دارا بهد با حق رد کرده شود مسئله کرده است بخشی یعنی چیزی که تخری زیاد به اختیار دیگر
 در افتد مسئله کرده است خریداری کردن بر خریداری میگویند که هر دو بر یک سبب است مسئله
 کرده است پیش رفتن طلب یعنی چیزی که برای فروختن از شهری به شهری بر نرود زیرا که چون مجلوب
 نزدیک شهری رسد متعلق میشود بان حق عامه بل اشهر پس کرده است که بعضی از ان شهر پیش
 آنرا بخند عامه از خریدن آن محروم سازند اما این قوی نیست که با اهل شهر خبر داشته باشد
 و اگر نکرده نیست مسئله کرده است که بفروشد مردی شهری در دورهای محط آبر را اهل
 باین اهل یاد بخند او را شهری بیارد و بمردی که ساکن شهر است بسازد و با اهل شهر برای
 آن به باغی اهل بفروشد مسئله کرده است فروختن بعد از ان حجه مسئله کرده است نزدیک
 شیخین جدا کردن صغیر از دی رحم محرم ولی حق مستحق و نزدیک امام محمد جازیت فروختن یکی را
 بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد بر که فرموده است علیه السلام حضرت علی ارضی الله
 تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند آرد یکی آرد یکی اگر بیع نافذ می بود آرد
 ممکن نیست و اگر جدا کردن حق مستحق باشد کرده است چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن
 او را بر اعیب مسئله کرده است بیع من برید یعنی فروختن پیش از رضایت متعاقبین بی بیعی
 که در چهار زیادی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین نیست و اگر صحیح
 ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب شود زیرا که
 شفیع غیر عاقدین است بر او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین است
 و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد شفیع است و نزدیک امام محمد اقاله
 صحیح نیست و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است که انی الهیه مسئله باطل میشود اقاله

الكتاب من كتب الخزانة العامة في دار الكتب بدمشق

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروز نیست پس در شبهه لا بدست از اعتبار کردن حجاز و عدم
 حجاز و در این نسبی چون یکی از دو بدل محذور است و بی محذور حجاز نیست مرجع به آن شبهه
 پس طحال نباشد و در غیر شبهه متبیین زیر که شبهه از حقیقت فروز نیست قول پیغمبر علیه السلام
 از اختلاف النوعان فیهو کیف شتم بعد ان لیکن یدید یوید نیست و نزدیک امام شافعی
 جنس تمام حرمت نیست مسئله گندم جو و خرد نمک هر چهار شبهه کلی است اگر چه قبل در این کتاب
 شده باطل و مقرر و زنی است اگر چه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 الحنطه بالحنطه الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس حجاز نیست بی گندم گندم
 که بوزن برابر باشد و بیح طلا بطلا که یکیل برابر بود و چنانچه حجاز نیست توده بتوده مسئله
 در بیح اموال ربوی که بیح سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
 بخلاف در بیح حرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیح طعام تقاضا
 و مجلس شرط است بیح نجس باشد یا نجسا نجس بود و در اموال غیر ربوی اگر بیح معین نیست
 و در آن سلم جاری میشود بیح فاسد است سلم جاریست اگر شرط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
 و اگر در آن سلم جاری نمی شود بیح فاسد نیز که بیح معین نیست مسئله جاریست بیح یک فلز
 معین معین بخلاف امام محمد که نزدیک می حجاز نیست چنانچه حجاز نیست و غیر معین بر آنکه
 فلوس اثبات الاثمان لا یقین بالیقین لهذا حجاز نیست بیح یکدم بد و درم و شحین میگویند
 که ثقیفه فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقبین در متعاقبین حجت نیست پس چون فلوس
 تصحیح عقد کرد ثقیفه فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس تعیین فلوس ممکن
 چرا که تعیین بیح در عقد غیر سلم شرط است پس آن ثقیفه بر آنند ذات فلوس مطلوب است لا بدست
 آن پس ممکن شد خریدن یک فلوس را بدو فلوس بنا بر آنکه طلب میکند صورت
 آنرا است بلکه جاریست بیح گوشت بخوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی
 بیح حیوان بگوشت جنس آن حجاز نیست مگر آنکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن از

[illegible]

اوسین وراثت
 خلافت احمد بن ابی
 و امام احمد بن
 علی بن
 معاویہ بن ابی
 طویل و غفر
 و فی السکک
 و فی السکک
 و فی السکک

[illegible]

۲۹
کبریا و شفیق و الغفر
کیفیت او غنیست و باصفه
کیس او درود و القدر
سخن او که از طلائع او کلام
و با لای نقص و از این ط
و اهل علم و واقف
شهر فی الاصح
قد راس المار
آن کلام کیست
و فیض او در دنیا

منجنا. حضرت رسول بلال بن رباح یثقفین علی منقادا ایمان الایمان فی قلبه کما

مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندیس اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد نقد
و صد که دین است اگر مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و بخیار شرط خیار
رد نیست زیرا که این بر دو بخیار منع میکند تمام شدن مسلم را بخیار نیست آن منع میکند
و در بخیار شرط پیش از اقراران بدن اگر بخیار را ساقط کند رد و بخلا امام فر مسئله
روانیت که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم بتجسی گوید مثلاً نصف راس المال
بر من تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه ادا نمودم من تا مسلم فی
تر باشد تصرف در مسلم فی نیست که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله
آن چیزی بگوید مسئله رد نیست که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خریده که باز برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلما در راس
مالک یعنی بگیر مسلم فی را بر تقدیر مسلم بدار راس المال از تقدیر اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه از جنس مسلم فی همان خرید و از برای ارمی از مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و انیت یعنی
مسلم ادا نمی شود زیرا که در صفت جمع شد یکی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و همان
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس قبل که بر مسلم
الیه بعد از آن را بخیر در رد و مسلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی بگیر گندم خرید و او مر کرد قرض را خود که در رد
و خود آن را از شخصی قبض کند رد و زیرا که قرض عاریت است پس یا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین است

مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندیس اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد نقد
و صد که دین است اگر مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و بخیار شرط خیار
رد نیست زیرا که این بر دو بخیار منع میکند تمام شدن مسلم را بخیار نیست آن منع میکند
و در بخیار شرط پیش از اقراران بدن اگر بخیار را ساقط کند رد و بخلا امام فر مسئله
روانیت که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم بتجسی گوید مثلاً نصف راس المال
بر من تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه ادا نمودم من تا مسلم فی
تر باشد تصرف در مسلم فی نیست که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله
آن چیزی بگوید مسئله رد نیست که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خریده که باز برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلما در راس
مالک یعنی بگیر مسلم فی را بر تقدیر مسلم بدار راس المال از تقدیر اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه از جنس مسلم فی همان خرید و از برای ارمی از مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و انیت یعنی
مسلم ادا نمی شود زیرا که در صفت جمع شد یکی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و همان
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس قبل که بر مسلم
الیه بعد از آن را بخیر در رد و مسلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی بگیر گندم خرید و او مر کرد قرض را خود که در رد
و خود آن را از شخصی قبض کند رد و زیرا که قرض عاریت است پس یا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین است

مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندیس اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد نقد
و صد که دین است اگر مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و بخیار شرط خیار
رد نیست زیرا که این بر دو بخیار منع میکند تمام شدن مسلم را بخیار نیست آن منع میکند
و در بخیار شرط پیش از اقراران بدن اگر بخیار را ساقط کند رد و بخلا امام فر مسئله
روانیت که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت نیست که رب مسلم بتجسی گوید مثلاً نصف راس المال
بر من تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه ادا نمودم من تا مسلم فی
تر باشد تصرف در مسلم فی نیست که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله
آن چیزی بگوید مسئله رد نیست که بعد از اقاله مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خریده که باز برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلما در راس
مالک یعنی بگیر مسلم فی را بر تقدیر مسلم بدار راس المال از تقدیر اقاله عقد مسلم مسئله اگر مسلم
الیه از جنس مسلم فی همان خرید و از برای ارمی از مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و انیت یعنی
مسلم ادا نمی شود زیرا که در صفت جمع شد یکی مسلم دوم شرط پس باید که در آن و همان
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس قبل که بر مسلم
الیه بعد از آن را بخیر در رد و مسلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی بگیر گندم خرید و او مر کرد قرض را خود که در رد
و خود آن را از شخصی قبض کند رد و زیرا که قرض عاریت است پس یا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین است

فصل فی بیع و صلح و هبه و امان و ضمان و كفالة و قرض و رهن و اجاره و عتق و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه

اگر مسلم الیه یا رب اسلام و غنیت آن در طرف رب اسلام بیانه کرد قبض رب اسلام ثابت نمی شود زیرا که امر و صحیح نیست از برای یافتن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در طرف رب اسلام به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در طرف خود یا در طرف خانه خود یا مشتری در غنیت او بیانه کرد چرا که امر و صحیح نیست زیرا که طرف را از بائع به عاریت گرفته است و قبض نگرفته پس در دست بائع باشد پس کند که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر رب اسلام مشتری حاضر باشد مثل مسلم الیه بائع مستقل میشود بجانب رب اسلام مشتری پس بیع بر هر دو عقد و او بود مسئله اگر کند که معین خرید و بائع یا مشتری در غنیت او در طرف مشتری آن بیانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون کند معین خرید ملک معین از این پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی شخصی یک بیانه را بعد مسلم خرید و یک بیانه معین از بیع و امر کرد بائع را به پیوند آن هر دو در طرف خود و بائع هر دو در طرف مشتری پیوند شروع به بیانه معین کرد و در هر دو بیانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد مسلم از برای اتصال دین ملک مشتری اگر شروع کرد به بیانه عقد مسلم میگوید قبض ثابت نشود زیرا که در دین امر صحیح نشد پس قبض آن نباشد چون مشتری قبض نشد و قبض بائع مایه پس اگر بیانه معین با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک و این نزدیک نام است هلاک ملک مشتری نه قبض مشتری نزدیک صاحب مشتری بخاریست اگر خواه قبض کند بیع او اگر خواه در خلط بخر بائع شود زیرا که خلط کردن و یک نشان است هلاک نیست مسئله اگر شخصی بیانه کند که بعد مسلم و نزدیک را از مال گردانده مسلم الیه آن کثیر را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد مسلم کرد و بعد از اقاله کثیر در دست مسلم الیه و اقاله باقی ماند و حقیقت کثیر بر مسلم الیه واجب شود و اگر شش از اقاله در دست اقاله صحیح باشد زیرا که مخیر در صحت اقاله بقاء مسلم نیست نه بقاء مال مسئله اگر شخصی مخیر از اقاله فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بیع و صلح و هبه و امان و ضمان و كفالة و قرض و رهن و اجاره و عتق و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه

بیع و صلح و هبه و امان و ضمان و كفالة و قرض و رهن و اجاره و عتق و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه و طلاق و نفقه

اولاد و اگر کسی را از خود بیرون کند یا از خود بیرون کند یا از خود بیرون کند یا از خود بیرون کند

بخلاف

حاکم نزدیک باج ملک و دیوار و درنده با اگر چه علم باشد نزدیک امام است
 حاکم نیست باج ملک گویند که عامل نماند و نزدیک امام شافعی مع ملک برگزیده
 در بارگاه نزدیک ایشان بحسن عین او نزدیک باج ملک جاریست بنا بر آنکه انتفاع
 خرد و ضرر و مضایقت آن انتفاع است بحد آن مسئله می در احکام بی مثل مسئله اگر چه
 و خبر که آن بر دو عقد می مانند سرکه و شاه است و عقد مسلم غنی خرد و عقد منی دو ادا
 است و خبر از ذوات نفی مسئله اگر کثیر خبر بد پیش از قبض شخص نزدیک کرده و آنرا طی
 کرد است و معین است میشود و اگر وطنی کرد و بجز نزدیک قبض نمی شود زیرا که نقیب حقیقی است
 نه نقیب حکمی مسئله شخصی خبر خرید پیش از او کردن بها خود غائب و باع گواه
 آورد و بفر و ختن آن پیش می اگر مکان مشتری معلوم است روایت فروختن مع او را
 مع بیگ طلب کند بهار از مشتری آن زیرا که مکان می معلوم است و اگر مکان مشتری
 معلوم نیست فروختن مع او را داد و بها مع مسئله اگر دو کس خبر را خریدند
 پیش از او این یکی غائب شد نزدیک طرفین هر حاضر را جایز است که تمام بیاورد و مع
 را قبض کند چون غائب حاضر شود مع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از او بگیرد زیرا که
 در داد تمام بها مضطرب بود و بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنفسیت مگر با دای
 تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از او ادا می بها حصه خود را بد گرفت چرا که
 حاضر بیع نکرده است و نزدیک امام گویند چون حاضر بها حصه غائب را بی امر می اگر همین
 بیع است زیرا که آن بها بر آن غائب این بود و ادا می دین امر بدون تبرع است
 مسئله اگر جاریه را بزرگ شغال طلا و نقره خرید و حبس شود مشتری یا نقد شغال طلا و نقره
 شغال نقره و اگر خریدن از طلا و نقره حبس شود طلا و نقره شغال طلا و نقره یا نقد یا
 بزرگ سیم یا آن روز در آن که کوه کور شد مسئله اگر او را هم با و نماند را سیم در سیم
 سره در آن کرد و نماند که نماند بعد از آن نقیب ملک اگر دای یا بی نقد ملک شریف و حبس شود

والتاريخ المذكور
كل ما ذكره من تاريخ
في هذا البيت
بما شاعروا به
تاريخ محمد بن النعمان
بالأشهر في كل سنة
بالمسرح ويطول

٣٣

الخط الفاسد
البيع والجاره
والفقيه والجاره
والخفيه والجاره
من مال الدين
عن الدين
الدين والجاره
والفقيه والجاره
والفقيه والجاره
والفقيه والجاره

۱۰

الفضل والبركة
والصدقة والبركة
والبركة والبركة
والبركة والبركة

[illegible]

صلى الله عليه وسلم
 ما لم يزل
 ابي من شها
 وان فرق
 بلا يقين
 دونها ان
 ضربه والا
 وان باع

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فِيهَا بِالْفَتْحِ وَالْمَعْنَى
الْفَتْحُ وَالْمَعْنَى
قَضَى وَنَحْوَهُ
ثُمَّ يَنْجِزُ بِمَجْزِئِهِ
بِقَضَى الْأَمْرِ أَوْ
وَنَاقِلًا لِمَا فِيهِ
أَلَّا يُؤْتِيَ مَا فِيهِ
عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ
فِي حِكْمِ الْعَرَبِ

٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم
 وجوه حاشية السيف
 وجميع جوده
 مستفاضه لشرط
 التفاضل في العلم
 والبيان والاعمال
 بما يرجح منه ذمنا
 او عددا او علما
 بالحقين كما هو المشهور

بالتصديق والتأيد والتمكين

الملك صلي الله عليه وسلم على نبي مؤمن
فان الله يحب المؤمن المحرم

باطل نشود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن در این فلووس که در روز پنج بود و
 نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلووس غصب گرفت
 بعد از آن رواج فلووس نزد نزدیک امام واجب میشود مثل آن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود
 آن که در روز پنج بود و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر
 متاعی این نذریم باید بانگ یا بغیر طر خرید برین شرط که عوض آن فلووس بدر و با باشد و نیم
 صرافان فلووس را بر بر آن فلووس میدهند بر شترنی واجب شود و نزدیک امام زفر این بی جایز
 زیرا که فلووس نیست و وانگ و آنچه اندان فزنی پس تقدیر فلووس انگشت مانتد آن فلووس در آن
 و بیج فلووس این فلووس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد ما میگویم عدد فلووس
 و بیج است که صرافان بر بر آن فلووس میدهند و آن معلوم است پس بیج را بود و آن بیج و شترنی
 واجب شود بدانکه قراط نیم عشر شقال است پس شقال سب قراط باشد و در حجاج قراط نصف
 وانگ گفته است و وانگ را سدس م و در مدار الا فاضل گفته است شقال چهار باشد و نیم
 و نیم جو است و نیز گفته است قراط یک جبه و چهار خمس جبه است پس شقال سی شش جبه باشد که چهار
 نیم باشد میشود و در دوازده قراط باشد که سب و یک جبه و سه خمس جبه میشود پس م و نیم باشد
 و یک جبه و سه خمس جبه باشد و شش جبه است و جبه بعرف صرافان هندی وزن شش بیج است
 مسئله اگر صراف را یکدم داد و گفت نصف این فلووس نصف فقه مضروب بدو که وزن آن
 از وزن نیمدم یک جبه کم باشد و نیست زیرا که از برای استلزام را بیع فاسد میشود و اگر گفت
 نصف این فلووس ده نصف این فقه مضروب بدو که از وزن نیمدم یک جبه کم باشد و فلووس
 صحیح میشود و فقه فاسد گردد زیرا که دو بیج شده است بخلاف اگر دم بصر داد و بگوید از این جزایم آن فقه فاسد
 بلکه گفت فلووس نیمدم و فقه مضروب که وزن آن از وزن نیمدم یک جبه کم باشد بدو
 رد است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنم و باقی را متقابله فلووس میگویم
 باب الکفالة مسئله کفالت و شرع ضم فقه بدو است یعنی ضم کردن نفس فکیل است

ذلك الوقت
 بعد السقطا و غلق
 باب القدر اربعين
 علكه وليس للفرقة
 كما لو عمل النمل
 في ارضه اوبنت
 فيها شجر او ارجح
 تراب بجران الماء
 بالاصح فليقله بئر

٣٨
ويطلب الشيطان
البيع والامارة
والقسمة والامارة
والسعة والصلح
عن مال والامارة
عن الدين وعن
الوكيل والامانة
والمرقة والامانة
والاقرار والوقت
ولذا يحاسب الله
خدا فاعلم

مطلبه التشریط
للفرض والعينه
والحصه قد علم
والاطلاق
والفرض

[illegible]

و ان لم يرضوا
الكنس فليأمر
مع نبيه و ان
فانقره
بكره على

بجھن عن الالاف وان صالح نفس بلبرہا فظان ما یوہا دین من انصاف صالح لکین

کتابخانه عمومی

عبد المصطفى
سید قطب
سلاماً علیہ و
عقبہ وسلم
فی المجلس
البربر
مع
اذا
٢٥
فان قال
لا والله
یا علی
فیتة
آقا
لا جی
المشایخ

تفسيما

الكليل على مطلق

ادعى البرج
 على العبد الابرص
 عظمه وادعى
 رقبته عبد فكل
 يد رجل فمات
 العبد فمات
 له من الكفيل
 ٥٠
 فمات وادعى
 عن عبد به
 اوصه فمات
 عن سدي
 ماسي ادعى
 على الآخر
 باب آخر
 في نقل الدب

[illegible]

أرض كنعان من
الورد واد الطيب
فخاثر القوي
والماء حبيب
الجمال الا
الذي هو
الجمال عليه
الجمال
الجمال

الحمد لله الذي افاض علينا
او العصب لا يخطئ
الميل الحمال عليه
مع ان الحمال
لغرضنا الميلى
موت وان لم يقص

شش
الرحمن عليه
وآل الطاهين
عليه اوفوه
المجيد
ياقظه

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

لاختی مذکور می رسید که یا مخالف اجماع باشد یا حکم کردن بحال بودن مقتضای آنست که
 صحاح برضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند برضی این پس حاصل نیست که چون قاضی در مسئله مختلف
 موافق و مخالف حکم کرده و می میدانند که این مسئله مختلف نیست حکم می جمع علیه میگردد و هر قاضی دیگر
 آن واجب شود و اگر خلاف آن حکم کرده بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نموده اند
 حکم می اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن
 است چون حکم کردن بر غائب این حکم جمع علیه میگردد و مگر این حکم را پیش فای
 دیگر بر ند و وحی امضا آن بکنند پس در وقت جمع علیه میگردد پس بعد مضای این اگر پیش قاضی دیگر
 بر ند بقید آن حکم بروی واجب شود مسئله در صورتیکه بر آن اجماع جمهور باشد مثلا بعضی معتقد
 در اصول فقه می آرند و علم را اختلاف است در آنکه اجماع با اتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا اتفاق
 همه در بدانست که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتقد نباشد تا خلاف
 اجماع لازم نیاید و در ترتیب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه یعنی اجماع منعقد میشود با اتفاق
 همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از اصحاب رضوان الله علیهم همین است
 که مخالف میشود جمع کثیر را و ایشان می گفتند که ما را تو اکثریم بلکه مخالف وحی اعتبار رسیده است
 در بدانست که متر اختلاف اصول است یعنی صحاح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس این امر
 است که اختلاف اصول شرط نیست تا آنکه در مشافه می نموده باشند مسئله که شخصی در حدیثی این را گفته
 چیز را سبب معین چون شرایا صلاح قاضی آن حکم نموده و نزدیکان در ظاهر و باطن حکم می نایافته شود
 اگر چه تشبیه در نوع باشد و نزدیکان یافته شود و علیه الفتوی کافی جامع الزم و پس هم نشین می
 که کثرتی را بملک مطلق یعنی معین که سبب ملک و بران حوی گوایان زورگرانی اند و تا آن
 بران حکم که یکی از سبب اجماع روا نبوده زیرا که سبب ملک امین است مسئله اگر شخصی
 بر ندی گوایان زور آورده که این را نزدیک است و قاضی بران حکم نموده و نزدیک نام و علی آن امر را حاصل
 باشد زیرا که نزدیک ایشان نظایر باطن حکم می نایافته شود و نزدیک صلح در ظاهر یافته شده و

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

کتابخانه عمومی مسجد جامع کاشان

كتاب الفقه في الفقه

فصل في الشهادة
في الحقوق والخصومات

بالتسليم كالدين
والفقار وال...

والله اعلم
والله اعلم
والله اعلم

میں نے اپنے

مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

مکتبہ اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله قاضی را جائز نیست که مال غیر را ببرد مگر قرض و نیز اگر درین محل اقلیت مال است و قاضی
بر وقت که خواهد قاضیست برگزین آن بر خلاف وصی که ویرا جائز نیست که مال غیر را ببرد مگر قرض
زیرا که قاضیست برگزین آن نیز بحد را جائز نیست فی الاصح و اگر پدر مال غیر را بگسیخت
و ادعای مال غیر و قاضی حرم آن تمام را بگسیخت قرض را و در آن منطقه بنویسد تا ویرا یا دماند
مسئله اگر مرد و خصم شخصی اگر صلح است قاضی بودن ارد حکم سازند و او بود و حکم و محمی او
یا بشکول یا با قرار برایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حاله ولایت خود با قریبی از خود
یا بعد از آنکه شهود گواهی او را و او بریرا که اخبار او درین حاله قائم مقام شهادت دو گواه
بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شهادت دیگر جاریه نباشد مسئله اگر حکم
بصد او که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم مغرول میگردد پس اخبار او تنها کافیست
مسئله است و امر هر واحد از دو خصم که پیش از آنکه حکم برایشان حکم کند ویرا مغرول سازد
زیرا که غزل محتاج به اتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از غزل کردن او را یکی از دو خصم حکم
بکند نافذ نباشد مگر آنکه عادل آن حکم را جائز دارد و کافی جامع الرئوس مسئله است و است حکم را
و قاضی را که بمنقصت الدین یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روایت که آن شهادت
بر بر مسئله و اینست که در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست
مگر حد و قصاص پس مالک نباشد اباحت از مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود
مگر در حد و قصاص یعنی در همه فرعی که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سواء حد و قصاص چون
لنایا و فسخ بین خزان اگر مرد و خصم با اتفاق شخصی در آن حکم سازند جائز بود چنانکه جائز است
حکم ساختن در همه بکتاب و یا ثبت مشهور و یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن
در همه مشهور و عامی و قصاص متعمی نباید از در آنکه عوام برین امر میگردند و احتیاج بقائم نمی
و حکم شرع را رونق نباید از حکم حال فریت مرتفع شود مسئله اگر حکم در حق خطا بر عاقله امر بدیهه بکند
نابذ نباشد معذور و لا آن نیز که از عاقله طاعت نماید ایشان را بر ای اداران جبر کند زیرا که

عائشہ

[illegible]

الى القاهرين
اعزى امر اخلاق
في صدر الاول
امضاه الى الخلف
الكتاب له
المستحق

٤٥

ما جمع عليه
الفضل والنفاء
سجل الرضا
نصفه بغير
الحاجة منه
ادراكه في
موقفه على
نصفه ما كان
نصفه آتيا

در هر دو قول او مستند است زیرا که در بیان دو شخص اولی که گفتن و معاودا بر این صورت یکدیگر را
و قدوری گویند قبول کنند زیرا که محتاجی که یک خود استولی امور نمی شود بلکه خدام و غلبان آن
کار میکنند و محمدی که بر سر این بر آمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاهی چنین کسی را
و بعضی و کلامی را بر ارضی کردن خصم خود و خود ویرانی شناسد و بعد از آن می شناسد پس در هر
قول توفیق ممکن است پس مسئله اگر شخصی دیگر دعوی کرد که من تو غلام این هزار درم خریده ام یا
تو سبزه ام و اکنون در آن عیال پرورش است بسبب عیب از آنجا بود و میگویم تو بها از این
و بکن خصم بیچ از آنکه شد پس بی بی بیچ گواه آورد بعد از آن خصم دعوی کرد بر آنکه آنرا
از عیب بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول و بی بی بیچ شرح است و نزدیک نام اولی
قبول کنند بقیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خطا قرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را بر آورد و طلب نماید بومی او کنیم انشاء الله تعالی نزدیک نام انشاء الله تعالی تمام خط
صرف میکنند پس نام خط باطل شود و بقیاس بر آنکه اعتبار تمام خط یک چیز است چنانچه در عده حر و امواته
طالق و علیه امشی این است انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی و نزدیک صاحبیه صرف میکنند با خبر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای می فوق است پس انشاء الله تعالی را بمقتضی انشاء الله تعالی
گفتند مسئله اگر بعد از موت نصرانی زن می گفت من بعد موت مسلمان شده ام و در شان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک قول و در شرا تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان می شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
در شان می گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول و در شرا مقبول باشد و نزدیک نام فر
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس با قرب اوقات مصفا
باشد و ما میگویم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در میان باطنی نیز ثابت
باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حکم است زیرا که حال صالح است دلیل بودن از برای می و فراموشی
اگر شخصی بمرد و مال وی پیش دیگری و بیعت است مستوع گفت زید پس مردی است آن

كتاب القاضي
 ابي عبد الله بن
 علي بن الناب
 سبيل المي
 على الحافظان
 كان شرا لاجل
 وتفضل القاض
 بالدين ويكتب
 دار الحق ولا ينج
 ذلك للوصي
 ولا لغيره الا

وہو کہ جس نے اللہ تعالیٰ سے دعا کی کہ میں اس کتاب کو پڑھوں اور اس کی تعلیم حاصل کروں

درین فصل از مباحث و معانی

موضوع را سوا سی آر و دوازده دیگر نیست و دلیلت را بر طلبنا و بعد از آن اگر اقرار کرد که موضوع
لیکن تیر نیست و زیاده کار کرد و تمام دلیلت مرز نیست زیرا که اقرار اول را چیزی تکذیب نموده
است بطلان اقرار ثانی که آنرا اقرار اول کذب است تمسک اگر گواهان گواهی دادند که این
چند کس قرضداران میت اند یا ورثه نیست اند و گفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث
نیست ترک از او در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نه طلبند و آنکه بعضی قضاة چنانکه
و از ایشان کفیل بگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غریب یا ورثه بشمارده
نماید شده است و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از آنرا آنکه موقوف له موجود نیست این شریک
امام است و نزدیک صاحبیه جایز است قاضی اگر از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید و نحو
که فلان زمین که بدست بکر است از من و از برادر من است که ما هر دو را از خود وارث میداند
است و بر آن گواه آورد نصف آنرا بنماید و بدو نصف باقی را بدو بکرا کند و بدی آنکه
از کفیل بگیرد اگر چه از دعوی بکار کرده باشد زیرا که کسی لیدر است اختیار کرده است پس
ویرا باز و شستن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزدیک صاحبیه اگر و اباید
انکار کرده است نصف باقی را از او گرفته کسی که امین باشد بپارند زیرا که منکر حاضر است
و اگر انکار نکرده است آنجا را بر اعمی غایب است و کسی و اگر دارند و از کفیل نه طلبند و اگر
دعوی کور و منقول است بقول بعضی حکام آن بر حاکم مذکور است زیرا که باقی را چون بر صورت
عدم انکار رد و می گذارند و صورت انکار بطریق اولی و اگر دارند چنانکه دعوی بعضی
میس اگر رد و دیگر بپارند و رد می پانمال خواهد بود پس اولی باشد و بقول بعضی
آنجا اتفاق است زیرا که بگوید مسئله اگر ثبت مال خبریست که بگوید تمام مال او
وصیت واقع شود اگر چه بر آن زکوة واجب باشد و اگر گفته اند این خبریست که بگوید
مالک شوم بر فقر افتاده است واقع میشود و چنین مالی که در آن زکوة واجب است چون نقدین و عام
و اموال آنجا اگر چه بقدر ضابطه باشد زیرا که مستغرق در یک جنس مال زکوة است و پس نیز از آن جنس

ان يبي عارود ما
 لكل منها فضل لا
 ضرر فيه بل رضى الكثر
 ٤٢
 فممن هو عارود
 نورا فليس
 شهاب
 شهاب مستطيل
 غبار فاضح
 لمشتد ريح
 فجار يشبه
 النفاذ
 زق طفا
 بين ارض
 وقت فس
 قبال محمد بن

فان شئت من غير ذلك فليكن

۴۳
 ثم صدق من قال
 ابن آدم عليه السلام
 ما كان كس على شيء
 قط فمروا به بغير
 حق على التمسار ولا بار
 قبلوا من الدنيا شيئا
 ولا عاقبت ولا رواد
 على آخره مع الله
 رادوا

نفسه ان الله الحكيم الخبير

در بیان این که در هر یک از اینها چه حکمی است و در هر یک از اینها چه حکمی است

کردند بعد از آن یکدیگر را داد و مستور الحال بی خبر بودند و بی سکوت کرد سکوت و بی خبر بود
مسئله اگر جری در در حرب مسلحان و یا یکسال شلای سحاب و یا اسلام مهاجرت متمرد بودند آن
یک سال یا دو مستور الحال بوجوب نماز و زکوة و باقی شرائع بوجوب خبر کرد از وقت شدن این
بر روی او واجب و قضاء گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضه از آن فروخته
بها را از او قرض و آورد بعد از آن دست قاضی آن بهای ضایع شد و غلام آن شخص دیگر آمد
یا پیش از قبضه مشتری غلام ببرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی مستحق نیست پس ضامن
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام را از او فروخته
فرو بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبضه مشتری ببرد بهادر دست وصی ضامن شد مشتری
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر روی باشد و وصی قرضه داران جمیع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست و ید را بر جای زست او را که دست زید را بر او گرفته است این
قاضی عادل جابل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا پسندد پس اگر حکم خود را محبت شرع
نیک تفسیر کرد و خیال خود گفت مثل آنکه در یک من سنجی ثابت شد که این ید مال محفوظی شبیه
لقدر تضامین و زیدین است پس جای زست که دست و ید را بر او گرفته اند اگر بگویند قول آقا می
که عادل نسبت عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگراند حکم را معاینه کند از برای تمجید خطا
بنابر جمل و تهمت جنایت بنا بر نسق که هو فی الهدایة همچنین حکم است در جرم و ضرب مسئله
اگر قاضی مغرول زید را گرفت که دست و تضامین را در دم ببرد برای بکر حکم کرده بودم
و در همان صحن آن را از او گرفته به بکر دادم یا گفت سخی شرع در جین تضامین قطع دست تو
حکم کرده ام و زید را تر کردی و چون حکم در جین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود و قول آقا
را تصدیق کنست زیرا که چون زید بگفتن حال در جین تضامین قطع زید در آن صحن قرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی ظلم حکم نکند اما اگر بدون آنرا

مسئله اگر جری در در حرب مسلحان و یا یکسال شلای سحاب و یا اسلام مهاجرت متمرد بودند آن
یک سال یا دو مستور الحال بوجوب نماز و زکوة و باقی شرائع بوجوب خبر کرد از وقت شدن این
بر روی او واجب و قضاء گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضه از آن فروخته
بها را از او قرض و آورد بعد از آن دست قاضی آن بهای ضایع شد و غلام آن شخص دیگر آمد
یا پیش از قبضه مشتری غلام ببرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی مستحق نیست پس ضامن
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام را از او فروخته
فرو بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبضه مشتری ببرد بهادر دست وصی ضامن شد مشتری
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر روی باشد و وصی قرضه داران جمیع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست و ید را بر جای زست او را که دست زید را بر او گرفته است این
قاضی عادل جابل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا پسندد پس اگر حکم خود را محبت شرع
نیک تفسیر کرد و خیال خود گفت مثل آنکه در یک من سنجی ثابت شد که این ید مال محفوظی شبیه
لقدر تضامین و زیدین است پس جای زست که دست و ید را بر او گرفته اند اگر بگویند قول آقا می
که عادل نسبت عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگراند حکم را معاینه کند از برای تمجید خطا
بنابر جمل و تهمت جنایت بنا بر نسق که هو فی الهدایة همچنین حکم است در جرم و ضرب مسئله
اگر قاضی مغرول زید را گرفت که دست و تضامین را در دم ببرد برای بکر حکم کرده بودم
و در همان صحن آن را از او گرفته به بکر دادم یا گفت سخی شرع در جین تضامین قطع دست تو
حکم کرده ام و زید را تر کردی و چون حکم در جین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود و قول آقا
را تصدیق کنست زیرا که چون زید بگفتن حال در جین تضامین قطع زید در آن صحن قرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی ظلم حکم نکند اما اگر بدون آنرا

در بیان

در بیان این که در هر یک از اینها چه حکمی است و در هر یک از اینها چه حکمی است

در زمان آنکه آنرا کرده اند که گفت این فعل اینست که تصدیق کرده بعد از آن که کرده و آنرا کرده
 قاضی باطل باشد اگر گواه ندارد قول قاضی خبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله
 شهادت و شریع اخبار حق است بر آنکه خود بر دیگر دعوی اخبار حق است برای حق و دیگر که در
 سخن است برای غیر حق خود مسئله شهادت و حقیق و اگر دعوی آنرا طلب کند آنکه دعوی احکام
 نباشد پس طلب مع شهادت واجب گردد ماضی حق تلف نشود ماضی حاشیه چنانچه مسئله
 شهادت در حد و فصل است بنابر قول علیه السلام من علی مسلم ستر الله تعالى علی فی الدنیا
 والاخرة و بنابر آنکه حرمه ستر از کفر است و حقیق است و الله تعالى غنی عن العالمین که آن
 حاشیه چنانچه پس شهادت و قهر چنانچه که ای می بد که مال ظانی را گرفته است ماضی حاشیه نشود
 نه آنکه گویند و دید است مال را اما حدیث شود مسئله نصاب شهادت بر آنکه با اقرار است و بر آنکه
 و حدیث دیگر که مرد و از آنکه کثرت و ولادت و حیوانی که بر آن دان مطلع نشود یکسان است
 نه چنانچه عیون که بر آن دان مطلع نشود چون گشت زاید در آن شهادت زکات نکند و در آن
 باشد یا غیر مال چون طلاق و طلاق و وصیت و وراثت یا مردن یا نکاح یا مال یا مال یا مال
 از دیگر و غیر مال شهادت از غیریت اگر چه با مرد یا با دیگر در قسمه که در حد است و لفظ شهادت
 تنها یک است از آنکه جواب قبول شهادت شرط است نه از آنکه صحت قبول آن پس بر قاضی حاشیه که شهادت
 غیر مرد را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود و ابا و در حاشیه چنانچه که در حد است که
 حاشیه و اگر شهادت را بگوید و قبول بعضی اقتراع است از آنکه مقتدر است شهادت مسئله که شهادت لفظ
 شهادت را ترک کرد و گفت می دانم یا گفت مرا یقین است یا قاضی شهادت را قبول نکند مسئله بی طعن
 قاضی که با آن برسد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است
 بیعتی فی مانا و برسد که شهادت را ترک کرد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است
 شهادت را ترک کرد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است
 شهادت را ترک کرد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است

اینست که تصدیق کرده بعد از آن که کرده و آنرا کرده
 قاضی باطل باشد اگر گواه ندارد قول قاضی خبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله
 شهادت و شریع اخبار حق است بر آنکه خود بر دیگر دعوی اخبار حق است برای حق و دیگر که در
 سخن است برای غیر حق خود مسئله شهادت و حقیق و اگر دعوی آنرا طلب کند آنکه دعوی احکام
 نباشد پس طلب مع شهادت واجب گردد ماضی حق تلف نشود ماضی حاشیه چنانچه مسئله
 شهادت در حد و فصل است بنابر قول علیه السلام من علی مسلم ستر الله تعالى علی فی الدنیا
 والاخرة و بنابر آنکه حرمه ستر از کفر است و حقیق است و الله تعالى غنی عن العالمین که آن
 حاشیه چنانچه پس شهادت و قهر چنانچه که ای می بد که مال ظانی را گرفته است ماضی حاشیه نشود
 نه آنکه گویند و دید است مال را اما حدیث شود مسئله نصاب شهادت بر آنکه با اقرار است و بر آنکه
 و حدیث دیگر که مرد و از آنکه کثرت و ولادت و حیوانی که بر آن دان مطلع نشود یکسان است
 نه چنانچه عیون که بر آن دان مطلع نشود چون گشت زاید در آن شهادت زکات نکند و در آن
 باشد یا غیر مال چون طلاق و طلاق و وصیت و وراثت یا مردن یا نکاح یا مال یا مال یا مال
 از دیگر و غیر مال شهادت از غیریت اگر چه با مرد یا با دیگر در قسمه که در حد است و لفظ شهادت
 تنها یک است از آنکه جواب قبول شهادت شرط است نه از آنکه صحت قبول آن پس بر قاضی حاشیه که شهادت
 غیر مرد را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود و ابا و در حاشیه چنانچه که در حد است که
 حاشیه و اگر شهادت را بگوید و قبول بعضی اقتراع است از آنکه مقتدر است شهادت مسئله که شهادت لفظ
 شهادت را ترک کرد و گفت می دانم یا گفت مرا یقین است یا قاضی شهادت را قبول نکند مسئله بی طعن
 قاضی که با آن برسد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است
 بیعتی فی مانا و برسد که شهادت را ترک کرد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است
 شهادت را ترک کرد و از حد است که قاضی که در حد و قهر است و در حد است که قاضی که در حد و قهر است

الشهادت است و ادل آن چیست زیرا که حریث ثابت شده است و از اسلام هیچ ن عدل گفت
 جائز الشهاده مسلم است اگر در نزد شاه عدلی گفت شاه عدل است لیکن خطا کرده است یا
 فراموشی است قول و اعلا العتبار کند اما اگر گفت شاه عدل است گفت حق ثابت شود
 در کسبه شود و در حرمه کلام شاه در میان عدل و نری بسو فاضلی قول فاضلی بسو نری نزدیک شغل
 کس فاضلی باشد و در کس فاضل بود و نزدیک هم محمد و کس واجب باشد و در نزد علانیه قبول خصا و کس
 بود بالا جماع زیرا که علانیه در حق شهادت است و لهذا از اعلام صحیح نیست و عدل نری شرط است پس جائز
 نیست که فاضل یا مستور الحال که گفته مسک که شنید ساج قبول مع را یا شنید اقرار یا
 حکم فاضلی یا بد غیرت یا قتل را رواست که گواهی بدهد اگر چه مدعی بر اقرارش نگرفته باشد و گویا
 میدهم من این که گفته ام را مسک رویت شهادت شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه گرفته
 باشند پس مسک او را شهادت را بخصه مآشیده است رواست او را که بر آن شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را
 گواه نگرفته باشد بخیر اگر شنید که شخصی مردی را بر شهادت خود گواه گرفت رواست او را که بر آن گواهی بدهد زیرا که
 در بر آن تحصیل نموده است مسک که شهادت او را یاد ندارد رواست که بشناختن خط خود یا یا بدید خود گواهی بدهد
 لال الخط و شهادت خط و نزدیک صاحب اگر دانست که خط من است یا جائز است که بر آن گواهی بدهد زیرا که تغییر خط
 نادرست قبول فاضلی نادرست گواهی بخلاف نیست خطا رواست که فاضلی شهادت او را در دیوان دینیت
 باشد زیرا که آنچه در دفتر است از تغییر خط نیست خطا خط آن درست نیست مسک فی مشابه
 در هیچ خبر شهادت رواست اگر چه است نایح و قتل و ولایت و قتل و قتل و قتل که گواهی باین امور
 باستماع از مرد عدل یا دیگر مرد و در آن که هر عدل باشد جائز بود و در حاشیه علی میگویی بر قول
 صاحبیت آبا بر قتل نام پنجانی شهادت و تسامح جائز نیست مگر آنکه از راه شنیده باشد و در وی
 صدق خبر قرار یابا باشد و مرد از اصل وقف بیان صرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این
 را بر امی مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت و مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادت و تسامح
 جائز نیست و در جامع الرضوی میگویی اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این

شتم في الجود وفصل
 وقول في السيرة
 اخذ لاسوق وشط
 فز في اربعه رمال
 وللقصاص في القوم
 ربحان في كذا لاله
 وحبوب لمن دعا
 لا يطع عليه الرجال
 امرأة وكذا الاشغال
 ٤٤
 المودود في
 الصلوة لا الاث
 وضعت في شمس
 البنية في
 ارجل في امر
 بالامكان في
 كالحاج والفرج
 واعطاف والرحمة
 والوصف
 في
 السيرة والاسرار

مسئله اگر کسی گواهی داد که پدر یا مادر یا کسی را دیده است از برای قضا در حق و کفر یا بی
 رد و انکار و دعوی و کفالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را نمیکن نیست که از غایب نصیب نیل بکند پس اگر
 و کفالت باشد تا شود و خواهد بود بشهادت آن هر دو آن ممکن نیست بنا بر آنکه در آن امکان تمام است خلاف
 وصیت زیرا که چون دعوی وصیت کرد پس قبول شهادت چون تعیین وصیت شد بنا بر آنکه قاضی تعیین
 دعوی مالک است مسئله اگر دعوی بر عت گواهی داد و بینه آورد و خصم گواه آورد و خرج گواهی آن اگر خرج
 مجرب و چنانکه گفت گواهی آن فاسد اند یا گفت را بخوارند یا گفت عداوت ایشان را با جرحه آورد و گواهی آن
 خصم معتبر نباشد و اگر دعوی بر عت گواهی آن خود بینه نیاید و جانیست تا اگر پیش از ثبوت دعوی گواهی حکم بکند
 چه جاکه و کسب کرده باشد گواهی آن مدعی فاسد است مسئله قبول کرده گواهی آن عادل را بر او دعوی نفسی گواهی آن
 خود زیرا که او در اصل حکم است بنا بر آن که قاضی باید بآن الزام مقررند میشود که افی حاشیه چنانکه
 قبول کرده باشد گواهی آن عادل را بر او دعوی مدعیانند یا محدث و ذوق اند یا شارب خمر یا شام دادند
 مرفلاز و مستحق حد گشته اند یا سر یک مدعی اند و بر آنکه مدعی از حال بر اجرت داده ایشان را با برین گواهی میدهند
 و بر آنکه من این گواهان این مقدار آورده ام تا برین دعوی باطل گواهی میدهند یا وجود آن ایشان گواهی
 بدو دعوی میدهند پس واجب باشد ایشان را در اختیار که ایشان را داده ام بدانکه جرح و تهمین نه از او واجب میکند
 حکم شرع را یا حق بعد از آن پس حکم قاضی داخل باشد پس قبول کرده شود مسئله اگر دعوی خود کرده و مدعی
 و گواه عدل گواهی داد و بینه خود را از آن گفت فراموش کردیم نفس را واجب است یا نه دعوی کرد و خود را گواه
 عدل گواهی داده و مدعی از آن گفت خطا کردم که بجا بخنده و بستم و بستم شهادت خود و مجلس در صورت
 مقبول باشد اگر مجلس شهادت بنا بر آنکه مدعی کند است مشاهد خود و در غیر این مجلس اگر مجلس شهادت چنانکه از مدعی
 نکذیب باشد مفهوم شود قبول کرده شود زیرا که مدعی تعلیم نیست و اگر مجلس شهادت چنانچه لفظ شهادت را
 ذکر کرد و بعد از آن در مجلس بگرفت شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده و اگر مجلس مختلف است
 مسئله شرط است موافق شهادت مدعی را چنانکه شرط است نزدیک امام عظمی اتفاق و هر گاه
 و لفظ مدعی بخلاف صحیح که نزدیک ایشان اتفاق مدعی بخاتمه میکنند پس اگر یکی گواهی داد

و آن که در مجلس
 شهادت با با
 انصاف و عدل
 تعیین از آن دعاه
 و شهادت از آن
 است از او
 الی زید و جوی
 قلمت و کذا و شهادت
 مدعی و داد و بینه
 ۱۰
 بعد از صیاده و لا قبل
 الشهادت علی حج جود
 و هو یا نفسی به یمن
 یا یا یا یا یا یا
 او للبدن کما یوافق
 او اهل الوداد و
 استماع و نقل و
 او را از آن

لک ذکر اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب

اور اس طرح کے کتب خانوں کی ضرورت ہے۔
 اور اس طرح کے کتب خانوں کی ضرورت ہے۔
 اور اس طرح کے کتب خانوں کی ضرورت ہے۔

والمؤمن والمؤمنة
وَأَن أَدْعَى أَخْرَجَ
كَ عَمَى الدُّنْيَا
وَالْأَجْدَا
وَالْأَعْيُنَ
فِي الْمَلِكِ
وَالْأَعْيُنَ
وَالْأَعْيُنَ
وَالْأَعْيُنَ

والله اعلم
وَأَن أَوْعَىٰ أَفْوَكَانَ
كَمَا عَمِيَ إِلَٰهِيكَ
كَمَا لَمِيعٌ وَمُنَافِلُ الْمُنَافِقِينَ
وَكَمَا لَمِيعٌ وَمُنَافِلُ الْمُنَافِقِينَ
فِي الْمَنَافِلِ تَقْصِيلُ
بِالْفَتْحِ سَمْعًا
وَلَا فَرْقَ

ارش براسجانبی می شهاده جاریست بریکه بدین مضمون و دستاخره ایست بر مکتوب است
 میشد نباشد که انی مسئله در خانه در دست شخصی دیگر که بالفعل این خانه در دست و مکتوب است و در
 و خانها این است که اگر انی از آنکه این خانه را بیکه پیش ازین دست این می بود و گواهی ایشان مقبول باشد
 زیرا که دست گواهی ملک باشد گواهی بمانت و گواهی بعبان پس برین شاهد حکم متوجه باشد و نزدیک امام
 ابویو این است مقبول است زیرا که اگر میگفتند اند در ملک بود و همیشه پس این نزد ایشان زیرا که بدین
 ملک است که انی العبدایه اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین دست مدعی بود اقرار جانز باشد و دست
 شود یا گواهی انی اند با اقرار مدعا علیه سید در دست گواهی ایشان زیرا که جهالت متفرکه که مقبول
 است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور و صل سببیت یا مرض یا سفر مستند شود
 بر شهادت در و ما باشد و نزدیک امام ابویو اگر گواهی اصل سچا باشد که چون بگاه بر ادا می شهادت پیش
 قاضی و نه بگاه باطل خود نتواند رسید شهادت بر شهادت جائز بود و در حد و قوت و نه است مگر شهادت
 اصل مسئله برایی قبول شهادت فرع گواهی می بود بر اصل شرط است نه بختی از فرع بر اصل
 یعنی ضایع میکند نزدیک گواهی می بندد و گواه از یک اصل و همان و گواه از اصل دیگر بخت امام شافعی
 که نزدیک او چهار است از چهار فرع که دو گواهی بر بندد از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله
 چون اصل فرع را بر گواهی و گواه بگیرد چنین گواهی بدو گواهی که گواهی می بیند و گواهی می بیند
 اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زنده مدعی است و فرع پیش قاضی می گوید که گواهی می بندم مشکو فلان
 فلان گرفته است ما را بر گواهی خود با اقرار فلان فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زنده است و گفته است
 ما را که گواهی بدو بر گواهی من برین قرار و مدعی شایع کلام اطویل شده اند گفته اند اصل فرع
 چنین گواهی می بینم با اقرار مذکور ترا بر گواهی و گواه بگیرم پس گواهی من گواهی می بینم و چنین
 است و خاتمه بر عبارت اولی پنج شین است و فرع پیش قاضی چنین گواهی می بینم که فلانی شخص من چنین اقرار
 داده اند بر گواهی گواهی گرفته است بآن اقرار در امر کرده که گواهی می بینم گواهی می بینم بر گواهی
 بآن اقرار درین است کافه اما بدان شست شین عدلی و حسن اقرار و ابو حنیفه است که اصل فرع

العبدایه
 فی العبدایه
 اباه قیلت باجر
 دکان شهیدان بدو
 الشی کان
 نهاده گذار و شت و ان
 شهیدان کان ملک
 قیلت و لا امر اگر
 این کان فی بیک
 است با منع اولی
 بر شهادت او بر
 بیک باب
 الشهادت علیه
 تقبل فی غیر
 زود و ان سکوت
 شرط اولی اقرار

شرط اولی اقرار
 شهادت علیه
 تقبل فی غیر

[illegible]

شهادت
تقدیر فی الفرض
اصلاً و عاقله
الاخران سکت
عند جاز و نظیر
جاء عند الی
تقال محمد بن
و تطلب شهادة اخرى

40

بالحق والاصل الشهادة
وأن شهدا على
شهادة اثنين على
غداة تمت فلان
الضحية وقال
أشهرنا هذا في...

فصل اول در بیان احوال و احوال

باب الحی
عن الشهادات
الرجوع عند
فاقد التادی
المشهور بوجوب

۷۴
عن غفره لا یجوز
ولا نقبل برایه
خلاف ما لو اد
وقوع عند فاض
وتضمنه ایام
فان یجانب
لا یجوز ان یعد
لا یقض ضنا
اللفظ به اذا
فرض المدعی
بما هو فیما کان
اولیا فان
اصحابنا
تضمنوا
لین لا یمن
شیع غنیه
یا حنیف

ساقط شود بگوایان ضمان لازم نیاید اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال ماند آنچه مدعی بگوایان نشان آنست که
دین باشد یا عین و ضمان آن برایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود بر اقباض کرد
است ضمان واجب شود اما وقتی که قبض بگوایان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود قبض مدعی مشهود است و ضمان
اما شامعی که نزدیک ایشان اگر گواهی رجوع کردند برایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مسأله که
قاضی است مسبب اعتبار نیست ماسکونیم و تحقیق برایشان ضمان نیست زیرا که بعد از شهادت گواهان برایشان
حکم کردن مضطر بود پس سبب مقبوله مسأله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود بر او
ضمان مسأله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصایح شهادت باقی است و
اگر یکی دیگر رجوع کرد بر دو ضمان نصف مشهود لازم شود زیرا که نصف نصایح شهادت باقی است مسأله اگر
یکم و دو وزن گواهی از بعد از آن یک از شهادت رجوع کرد رجوع مشهود را ضمان شد و اگر نیز وزن رجوع
کرد ضمان نصف آن نیز لازم آید اگر رجوع کرد نه شش وزن صورتیکه گواهی داده است یکم و دوه آن نیز ضمان
لازم نیاید اگر یکی دیگر رجوع کرد نیز وزن رجوع مشهود ضمان شد زیرا که سه پنج نصایح یافته است و اگر از
متر وزن همه رجوع کردند نزدیک تمام غلط بر دو مسأله آن لازم شود و پنج صدین و ده زن و جب گردد زیرا که
ده زن سبب رجوع است و نزدیک صابریه نصف بر دو است و نصف بر نه زن آن را که یکم و نصف نصایح است
پس نه زن سبب مرد دیگر باشد و اگر نه زن آن رجوع کردند ضمان میشود نصف نصایح را نزدیک نه زن که یکم و دوه
است که آن نصف نصایح است مسأله اگر دو متر و یک زن گواهی از بعد از آن همه از شهادت رجوع کردند بر دو
ضمان لازم زیرا که با وجود دو متر شهادت را اعتبار نیست مسأله اگر گواهی دادند دو متر و سه سبب مساوی است
مهر مثل بعد از آن هر رجوع کند بر هر یکی ضمان لازم نیاید خواه مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
ایشان چیز را تلف نکردند که از اضا من نه و تحقیق است اگر مسکونی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بعضی را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسکونی از مهر مثل زیاده باشد چه را گواهان ضمان شوند زیرا که گواهی
عوض کار تلف کرده مسأله اگر قیمت غلام و نه را است و مشیری عوی که در آن هزار خرشترام
بانی آنکار فرو گواهان گواهی دهند که هزار خریده است و قاریان حکم فرو فرو بعد از آن گواهان از شهادت

اولیا فان
اصحابنا
تضمنوا
لین لا یمن
شیع غنیه
یا حنیف

شهادت مرجع کردند هر از برای جامع ضامن شوند اگر این عوی بانج کرده است هیچ ضمان لازم نیاید
 زیرا که خود را ضعیف شده است بقصد آن و همچنان اگر بهای سزا باشد قسرت غلام را زیرا که گواهان شر را
 نکرده اند و اگر بها قیمت غلام زیاد بود و نحو از جانب مشتری بهای هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود
 زیادتی را قیمت ضعیف شده است و اگر در حق از جانب بانج شده گواهان بر مشتری ضامن شوند بهر چیز که زیاد
 باشد قیمت غلام مسئله اگر گواهان ایی او در بطلان نیندیش از وطی و قاضی بگوای ایشان حکم نمود
 بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشوند بکار نصف هر را و اگر گواهی او در بطلان بعد
 از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخل هر یک میشود و تلف جز لازم نیاید که ضمان آن لازم نشود مسئله
 اگر گواهان گواهی دادند که در غیر غلام در آن کرده است و بعد از حکم قاضی شهادت رجوع کردند قیمت غلام
 را ضامن نشد مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمود قتل کرده است و گواهی ایشان بیدار بقصاص
 کشیده بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک بگو گواهان تیر و حبش و نزدیک نام شافعی ایشان قصاص
 گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت است
 مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه گرفته ایم قبول اصل گفتا کنند و بر ضمان نیاید
 و اگر گفت غلط کرده بودم و گواه گرفته بودم فرع را نزدیک شخصین بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک نام محمول
 ضامن میشود مسئله اگر فرع اصل را در شهادت رجوع کردند نزدیک شخصین ضمان ر فرع شد زیرا که حکم
 بشهادت ایشان افتاده است بنابراین که چون ایشان علت قریب مرتکب حکم آید پس تمام حکم علیه سبب ایشان
 مقتضا باشد و نزدیک نام محمول بحدی است خواه اصل ضامن بگیر خواه فرع را مسئله اگر فرع غفلت اصل
 در رجوع گفته بود یا گفت اصل را در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نیست زیرا که کذب اصل قبول فرع ثابت شد
 و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر فری از آن که رجوع کردند نزدیک نام ضامن میشوند زیرا که گواهان
 که شهادت را در شهادت خست است بحدی صاحب که نزدیک ایشان بر برخی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند
 بر زنا و گواهان بگو چنان شرف نیست اگر سنگا کردند بعد از آن اگر گواهان چنان شهادت رجوع کردند
 بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم مسوی آن چنان باشد مسئله

شهادت مرجع کردند هر از برای جامع ضامن شوند اگر این عوی بانج کرده است هیچ ضمان لازم نیاید
 زیرا که خود را ضعیف شده است بقصد آن و همچنان اگر بهای سزا باشد قسرت غلام را زیرا که گواهان شر را
 نکرده اند و اگر بها قیمت غلام زیاد بود و نحو از جانب مشتری بهای هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود
 زیادتی را قیمت ضعیف شده است و اگر در حق از جانب بانج شده گواهان بر مشتری ضامن شوند بهر چیز که زیاد
 باشد قیمت غلام مسئله اگر گواهان ایی او در بطلان نیندیش از وطی و قاضی بگوای ایشان حکم نمود
 بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشوند بکار نصف هر را و اگر گواهی او در بطلان بعد
 از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخل هر یک میشود و تلف جز لازم نیاید که ضمان آن لازم نشود مسئله
 اگر گواهان گواهی دادند که در غیر غلام در آن کرده است و بعد از حکم قاضی شهادت رجوع کردند قیمت غلام
 را ضامن نشد مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمود قتل کرده است و گواهی ایشان بیدار بقصاص
 کشیده بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک بگو گواهان تیر و حبش و نزدیک نام شافعی ایشان قصاص
 گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت است
 مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه گرفته ایم قبول اصل گفتا کنند و بر ضمان نیاید
 و اگر گفت غلط کرده بودم و گواه گرفته بودم فرع را نزدیک شخصین بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک نام محمول
 ضامن میشود مسئله اگر فرع اصل را در شهادت رجوع کردند نزدیک شخصین ضمان ر فرع شد زیرا که حکم
 بشهادت ایشان افتاده است بنابراین که چون ایشان علت قریب مرتکب حکم آید پس تمام حکم علیه سبب ایشان
 مقتضا باشد و نزدیک نام محمول بحدی است خواه اصل ضامن بگیر خواه فرع را مسئله اگر فرع غفلت اصل
 در رجوع گفته بود یا گفت اصل را در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نیست زیرا که کذب اصل قبول فرع ثابت شد
 و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر فری از آن که رجوع کردند نزدیک نام ضامن میشوند زیرا که گواهان
 که شهادت را در شهادت خست است بحدی صاحب که نزدیک ایشان بر برخی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند
 بر زنا و گواهان بگو چنان شرف نیست اگر سنگا کردند بعد از آن اگر گواهان چنان شهادت رجوع کردند
 بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم مسوی آن چنان باشد مسئله

در هر واحد که مقصود همان می باشد چنانچه در تنگی و گاه مقصود حدت بود چنانچه در حدیثی باشد که آن است
جاء به دایم و کالت بخیرین این را حاضر نباشد اگر چه بهای سعید بود مگر آنکه نوع دارد که چنانچه مستند شود
شود بداند که مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس الحقیقی است که از منطقیان نوع اصدا گویند مسئله اگر شخصی
که بخیرین دارا شود مال باشد و کالت بآن جائز نباشد زیرا که دارا از برای اخلاص عرض مرفق و مباح بآن محمول است
بجای آن که جنس که بیان بکند بجا دارد از جمله از مسئله است و کالت بخیرین چنانکه معلوم است اگر چه
آن معلوم بجا چنانچه و بقریر که این بر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسیوی بیان منفعت آن چون فرقی لاغوی مسئله است و کالت بخیرین چنانکه نوع آن یا بیا آن مذکور
اگر چه از بعضی وجه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیر که بنده از او منفعت اجناس مختلف
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بیا آنرا که همان نوع تواند کرد بیان شود و کالت بر واحد مسئله است و کالت
بخیرین شیء معین بقا بدینی که مرکب کل را بر وکیل شده و بخیرین شیء غیر معین بآن نیز یک اتمام است
و نزدیک معاجیه رواست زیرا که در انهم و دنانیر مقید نمی باشند پس و کالت صحیح بود
و بدین مقید نباشد و اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از مومکل هلاک شده باشد
چه بقض و کیل ملک مومکل ثابت شود یا میگوئیم در اقسام و دنانیر
در و کالت معین می باشد پس اگر و کالت صحیح شود بدین مقید شد و آن جا نیست زیرا که لازم می آید
که بائع ملک آن بن شده بی آنکه مومکل بائع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف بیع معین که انجا
بائع بقض آن بن وکیل میشود پس و کالت مومکل در شیء غیر معین که مبیع در وکیل پیش از قبض مومکل هلاک شود
همان آن بر وکیل شده و بعد از قبض از مال مومکل هلاک شود چه بقض کردن ملک می میگردد پس و کالت مومکل
معین یا بدین مقید کند هلاک معین یا بقض بدین کالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی غلام شخصی را که بخیر
نقش از او را می دهد پس وکیل شود بعد از آن اگر غلام خود گفت نفس ابدانی نفروش رسولی گفت
و نفیتم بیع جائز بود غلام از مومکل میگردد و اگر گفت مرا نفروش نگفت بطلان اگر گفت خیر غلام را
از او مسئله اگر غلام شخصی را از او داد و او را از او پس باین را بخیر چنانکه وکیل شود بعد از آن

بشرط است و نیز خلعت ثابت است اگر با بیکل غریبی در عیست وکیل خریده باشد اما اگر غیر بیکل با مردی
 وکیل خریده است خلعت ثابت نمیشود زیرا که معلوم بیکل است و بر او میسر است که بیکل را بخرید یا نه
 چنانکه گفت بر ائمه سلام بخور یا سپ بخر و تعیین نکرد چون بیکل میسر میشود و اگر آنکه بگوید خردم با من بخر
 اشاره کرد به زار و دم که ملک مملکت است یا گفت خردم بزار هیچ تعیین نکرد و لیکن خرید نیست که برای مملکت
 میخردم ملک مملکت میگوید مصلی میشود عقد و عقد تمام مفارقت بیکل از مجلس عقد و اگر مملکت مفارقت
 کرد مصلی نمی شود زیرا که عاقده بیکل است مراد از عقد مسلم است که شخصی بخریدن چیز بعقد مسلم وکیل کرده
 باشد زیرا که دکالت بفرقت بعقد مسلم نیست بنا بر آنکه بیکل خود را فروخته اند و گندم را نشد که بزمه می است
 بر شش طکه بهار امول بگیرد و این در شرع نظیر نیست مسئله اگر شخصی ربایع را گفت بفروش این بیع
 برای بیع ربایع آنرا بر او می فروخت بیع منصفه شود و بیع زید را میگوید و بعد از آن اگر گفت زید بخریدن
 این من فرو کرده بود و بیعید بنا شد زیرا که چون گفت بفروش بزار زید فرو کرد و کالت خود را بیعید بنا شد
 کسی بیعید یا زید بیعید پس بکار او را قبول نباید کرد و اگر زید را تصدیق کرد یعنی گفت من شتر را بر امر خرید
 بیع نکوده بیع زید را نشد پس بدینگونه که بیع از شتری بخر بگیرد اما اگر شتری زید را بیع به تعاطی شد
 برای بیع تسلیم بیع بطریق بیع کفایت کند اگر بنا باشد مسئله اگر شخصی وکیل کرد و بخریدن یک گوسفند
 بکند و وکیل از آن گوشت که من بیکدم میفروشند و من بیکدم خریدم و کلام بکنم خردم از مملکت باشد
 و یکساجید من بیکدم امول شود زیرا که مملکت او که بیعت کرد و بیکدم را بر گوشت و وکیل از حضرت
 و گوشت را گرفته وی زیاده آورد و زیاده بیع بهتر است و بیع است که مملکت بخریدن یا از یک گوسفند
 است اما اگر وکیل بیکدم از آن گوشت خرید که بیکدم از آن بیکتر از یکدم میفروشند این گوشت از وکیل باشد
 و مملکت بخریدن این گوشت از مملکت است بلکه کرده است بخریدن آن گوشت که بیکتر از یکدم میفروشند
 مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام و بزار زد و کرد اگر وکیل یکی را از آن مرد و بر او مملکت خریدا
 زیرا که وکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین بزار قیمت آن مرد و بر او است اگر
 یکی از آن مرد و بر او بیعید بیکتر از آن باشد و اگر زیاده یا نصف خرید بیع از وکیل است اما بیع

[illegible]

2

حال صبح من در این روزگار
 در این عالم غریب و غریب
 در این عالم غریب و غریب
 در این عالم غریب و غریب

عليه السلام

وادون منقضى شود وچیز را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود
 اقرار کرده بود که وکیل و قبض محلی است و ولایت است و از برای اینست که استر و از قضایا سهل است
 اما اگر وکیل گفت و غیره غرض از اینست که وکالت ما را انکار نماید من این حال ششم باید یون بنابر و
 وکیل مال وکیل را و بی آنکه تصدیق بکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
 آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل قبض امانت از کسی که امانت او پیش زیت نیست که امر کرده
 شود مزید را بآباد امانت بآن وکیل اگر چه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار
 بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که در آن مثل دین او کرده میشود و مثل دین ملک
 مدیون است این قرار او بر خود خواهد بود و آن است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت
 برد و آن را بر سر این گذاشت از زید را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بگوید
 زیرا که هر دو نشان موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق شد بر کتبت مسئله اگر شخصی
 کرد که تا که پیش زیت من امانت از مودع آن خیده هم زید را بآباد امانت بآن دعوی حکم نکند اگر چه
 زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار است بلکه غیر خود که او زنده است پس مودع تصدیق
 زید مودع زنده صحیح بنا بحدیث اگر دعوی است که زید تصدیق نموده و حکم کرده و با او بر آن زیاده مدیون
 مودع متفق اند و این اتفاق است مسئله شخصی گفت من وکیل قبض دین کسی
 دین پیش زیت زیت گفت و درین از من گرفت از زید ابرین دعوی امانت حکم کرده که آن
 وکیل وکیل او نماید بعد از آن اگر دین حاضر شود و قبض این کار بکند و او را بگوید و جائز نیست وکیل
 را بعد از قبض مودع بگوید اگر زید وکیل گفت که مودع دین از من قبض کرده و تو از او ایست
 وکیل از او نشنیده وکیل را بگوید و او زید را بگوید و زید را بگوید و زید را بگوید و زید را بگوید و زید را بگوید
 را بنمایند اگر انکار کردند و داده مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل قبض دین کسی که بگوید و بگوید
 وکیل خود را بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 که من وکیل قبض شده ام مسئله اگر زید شخصی را بگوید که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

بآن

وادون منقضى شود وچیز را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود
 اقرار کرده بود که وکیل و قبض محلی است و ولایت است و از برای اینست که استر و از قضایا سهل است
 اما اگر وکیل گفت و غیره غرض از اینست که وکالت ما را انکار نماید من این حال ششم باید یون بنابر و
 وکیل مال وکیل را و بی آنکه تصدیق بکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
 آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل قبض امانت از کسی که امانت او پیش زیت نیست که امر کرده
 شود مزید را بآباد امانت بآن وکیل اگر چه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار
 بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که در آن مثل دین او کرده میشود و مثل دین ملک
 مدیون است این قرار او بر خود خواهد بود و آن است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت
 برد و آن را بر سر این گذاشت از زید را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بگوید
 زیرا که هر دو نشان موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق شد بر کتبت مسئله اگر شخصی
 کرد که تا که پیش زیت من امانت از مودع آن خیده هم زید را بآباد امانت بآن دعوی حکم نکند اگر چه
 زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار است بلکه غیر خود که او زنده است پس مودع تصدیق
 زید مودع زنده صحیح بنا بحدیث اگر دعوی است که زید تصدیق نموده و حکم کرده و با او بر آن زیاده مدیون
 مودع متفق اند و این اتفاق است مسئله شخصی گفت من وکیل قبض دین کسی
 دین پیش زیت زیت گفت و درین از من گرفت از زید ابرین دعوی امانت حکم کرده که آن
 وکیل وکیل او نماید بعد از آن اگر دین حاضر شود و قبض این کار بکند و او را بگوید و جائز نیست وکیل
 را بعد از قبض مودع بگوید اگر زید وکیل گفت که مودع دین از من قبض کرده و تو از او ایست
 وکیل از او نشنیده وکیل را بگوید و او زید را بگوید و زید را بگوید و زید را بگوید و زید را بگوید
 را بنمایند اگر انکار کردند و داده مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل قبض دین کسی که بگوید و بگوید
 وکیل خود را بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 که من وکیل قبض شده ام مسئله اگر زید شخصی را بگوید که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

[illegible][illegible]

وبقدر ما في الخراج ان
 مبر ما في انبسان
 ادعى بما كارت بشفقة
 وبقدر ما في اقتضار
 فان نخل في النفس
 حصى يقر او كلف
 وبقدر ما في اقتضار
 وبقدر ما في اقتضار
 وبقدر ما في اقتضار

اللاخره ايجاز بين
جبر وان سببا
فصل في استنباط
المستغنى وحده المكو
في الاخره وبعد
استيفاء المستغنى
لما كانا فان القدر
على ما جري به
استيفاء بعض
بنجانان ونحو

9F

فیمنہ و النول

المستشار في المضي

میان اختلافاتی بود

القول بالله

الانسان، وفي

نائب الرئيس

بسم الله الرحمن الرحيم

صحیح و سلیقہ

کتابخانه
ایستاد
سازمان
فرهنگ و تفریح
وزارت
آموزش و پرورش
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

روزگار

لا يا بنيمه وحيث
تنتزع عند الام
اشترى شيئا
تنتزع وكن
قال اكلت
او فقتلته
مدينه وواليد
عن ابي اسحاق
وكن قال
منى خلافا

عصفور نصف لکڑی آخر ظہر سب سے پہلے اڑتا ہے اور پھر ان کے بعد ظہر لکڑی اڑتی ہے۔

بسیار نکوه هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست است

ملک من است و دیگری گفت من این را از تو خریدم ام هر که متاع در دست و دیگری است و می بمان متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد در سبب ملک معلومی نکرد می شود چنانکه گفت این را
در ملک من آید است پس مولودان من باشد و این شیر در ملک من و دین من است و این شیر را من در این
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در میان این صورتها و الیه احق باشد یا آنچه در دست و دیگری است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مرد دیگر را گفت من تو خریدم ام
و بر آن گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو بل باشد پس متاع بحال خود در دست و دیگری باشد
و نزد ملک ام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست و دیگری است زیرا که ممکن است که ذوالقول
خریده باشد بعد از آن است و می فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که هیچ پیش از تحض حاضر نیست
و همچنین است در عقار نزدیک ام محمد و صورت عکس نیست که اول خارج از ذوالقول خریده باشد بعد از آن
بدست ذوالقول فروخته باشد و این نیست زیرا که مستند هیچ پیش از تحض که ذوالقولی است یا چیزی نیست بلکه اگر
یکی از دو کس گواه و دیگر چهار آورده و در برابرش را برآورد که زیادتی گواهی آن هیچ نمی شود بنابراین که
ترجیح نزدیک بقوت دلیل است نه بکثرت شاهد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان را که در دست است
نصف آن از من است و دیگری گفت تمام آن از من است بعد از ثبوت و حکم هر دو نزدیک تمام آن از من است
نصف است و نزدیک صاحب گفت تمام آن از من است بآن با مدعی کل است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و در دست هر دو مدعی یکی گفت نصف این را از من است و دیگری گفت تمام آن از من است تمام دارم
مردعی تمام را باشد زیرا که چون در دست و هر دو است نصف آن از هر قبض هر واحد باشد پس نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کنند پس آنرا در دست و دیگری که در دست مدعی نصف است
بر آن هر واحد دعوی نمی کند پس گواهی آن مدعی کل اقوی باشد زیرا که مدعی کل خارج است و گواهی آن خارج
اولی است از گواهی آن بی مسئله اگر دو خارج بر دمی بد دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
اینست از من است و دیگری گفت از من است و دیگری گفت از من است من پیش نمی آید که داشته ام

عَلَى الشَّيْءِ يُقَالُ دَفْعًا
الْقَضَاءُ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ
لَا يَكُونُ دَفْعًا لِمَنْ
كَانَ شَيْءًا بِلَا حَقٍّ
الْأَمْرُ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ
وَأَمَّا الْخَطْبُ وَهُوَ
وَالْمَرْغُ
يُشْكِرُ مَعْنَى الْمَلِكِ
الْمَطْلُوبُ كُنْ بِخِصْمِكَ
الْمُسَادَّةُ وَهُوَ

وَلَا تَارِخَ لِمَا فِيهِ
وَأَمَّا الْخَطْبُ وَهُوَ
وَالْمَرْغُ
يُشْكِرُ مَعْنَى الْمَلِكِ
الْمَطْلُوبُ كُنْ بِخِصْمِكَ
الْمُسَادَّةُ وَهُوَ

والمحققين على الخط ولذا يرجى الإقضية بسلامة الجليلين في كل حال.

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

عليه ثلاثون صدقة
فيها والآخر حج الأكر
سها وان لا يجد بها
ثلاثة وللآخر أقل
فمن لم يجد الثلاثة
والآخر من وضع خشيته
ولو لا يجد بها جرد
والآخر النصال
فقدى الاتصال
والآخر حق الوضع

10

و قبل از این
 الحاد و زواریت
 من اگر کسی
 من از من
 و لا اربا ارضا
 اینها فی بدو
 برینا قضایا
 فوات برین احدا
 اعدان لکن
 و شای ادا

و دیگر هیچ وجه تعلقی بدو ندارد و هر دو برابر اند پس دیوار میان بر دو محاسبه باشد زیرا که دستار
عبارت نیست نسبت که اگر مشتری متعلق چند خانه باشد از آن یک خانه شخصی باشد و ده خانه غیر او را
در حق صاحب آن سزاوارتر براند زیرا که اکثر علت ترجیح نمی شود مسلک اگر دو کس زمین بخرند و هر واحد
ازین زمین قبض می کند یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقضای او اگر سرگوداء آورد حکم کرده شود
هر دو گواهی از ایشان آن زمین تحت زنده باشد یا بنا کرده باشد یا جا کنده باشد پس حکم کرده شود بقضای او زیرا که
استعمال این قبض است بابت دعوی نسبت شخصی که خود را خرد و در کس تراشیده اند و خود
در آن کسیر که در دست مشتری زانید بعد از آن بایع دعو کرد که این را از من است بیع من شده پس بیع
بها کسیر که مشتری دیکند زیرا که کسیر ام ولد بایع میگرد و نسبت لدرا بایع ثابت میشود اگر چه مشتری
زنده و حین دعو بایع یا بعد از دعوای دعو آن کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوای بایع دعو کرده است
نسبت مشتری ثابت میشود زیرا که احتمال است که مشتری آن کسیر را نتواند کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کسیر بعد از فروختن پیش از نشاء زود یک مشتری زانید و بعد از آن بایع دعو کرد که او را
و کسیر از من است نسبت بایع ثابت شد و زود یک نام بایع تمام بها کسیر را رد میکند و زود یک صاحب میکند
حصوله را نه حصه کسیر را و اگر کسیر زنده است و ولد بعد از آن بایع دعو نشاند و کسیر ثابت
میشود زیرا که اصل است در ثبوت نسبت قابل علیه السلام عتقا و ولد با مسئله اگر کسیر قبض مشتری
خردید و کسیر نشاء زانید بعد از آن مشتری آن کسیر را آزاد کرد بعد از آن بایع دعو کرد که این کسیر را
من است نسبت از بایع ثابت میشود پس بایع حصه لدرا از بها مشتری دیکند چنانکه بها کسیر را در قیمت کسیر داند
آن قیمت نماید آنچه حصه داند باشد مشتری دیکند حصه کسیر را بخا بدارد و اگر مشتری لدن کسیر را آزاد کرد و بعد از آن
بایع دعو نکند و ولد دعوای باطل شد مسئله شخصی که خرید بعد از نشاء آن کسیر زانید بعد از آن بایع
دعوای نسبت آن لدرا باطل است دعوای دیگر آنکه مشتری دعوای تصدیق بکنه چون مشتری تصدیق کرد
اگر مشتری از دسال زانیده است نسبت لدرا از بایع ثابت میشود و کسیر ام ولد دعوای گرد پس بیع من
میشود و بهای او بکند و همچنین است اگر زانیده است و کسیر نشاء اما اگر زانیده است

110

من نفوسهم وادخل
 من سبيهم الذين قد
 اشتبكوا فيهم فكانوا
 في الافاضت والآن
 كان لا يكون من
 الاكل في وقت طمان
 بعد ذلك في السجود
 حيث ليس في السجود
 في السجود في السجود
 في السجود في السجود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدهم على خير ما خلائفهم

و اگر کسی پس از من در وقت هر دو برآمد و در ارث پدر او و حقه است و دختر را یک حصه اگر از آن شک و تردید بود
بر آمدن هزار فروصه را یا مورث را باشد زیرا که چون مقرر کرد که این هزار را فلان شخصی بپای خود از آن ببرد
و صیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده و ترکند و در جوارش باشد شک آن زن پیش من است این
اقرار است بلکه بر صی بلیت پس شکست کرده آن هزار را در ورثه ایشان خود جامع الزم و از آن زن معتد
به معتد و بعد از مردن او شش ماه منی در کمتر از دو سال ولد آورد و آن هزار من و ولد را پاشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن ولد و شک بود اگر مقدمه نیست و ولد آورد و در کمتر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود و مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شک فلان زن است از من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهر
بر من وخته است یا آن هزار را بمن قبضه داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بنا بر آنست بیسی را که آن از ولدی
در شک باشد بی هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شک فلان زن است هزار درم است سبب
اقرار این نمودن در یک امام ابو یوسف رد است اقرار او و نیز در یک امام محمد و ابی حنیفه حمل میکند بر سبب
که صاحب باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس یا بر من هزار درم است اخبار سه روز اقرار و صحیح است
و شرط باطل نیست زیرا که شرط اخبار از برافس است و اقرار حال نسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر آنست
اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نیز در یک طبریین و حاکم و کذب و مقبره است
و نیز در یک امام ابو یوسف مقرر را سوگند باید داد که مقرر اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد و ارث مقرر یا مردن او که مقرر اقرار خود کاذب نبود یک بعضی قول داشت مقبره است
زیرا که در وقت اقرار حق سوخت می نمود واضح نیست که مقرر را سوگند نباید که مقرر اقرار خود کاذب نبود زیرا که
هزارت دعوی کرده است امیرا اگر مقرر بان اقرار میکرد بر و لازم می شد پس نگار از آن امر بر و سوگند لازم نبود
مسئله اگر و ارث مقرر دعوی کرد و بر ورثه مقرر که مقرر اقرار خود کاذب بود و در وقت مقرر را سوگند باید داد که ما را علم
بکذب نیست باب الاستفشا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر درم
لازم می شود نو درم و اگر گفت صد درم و متصل آن گفت مگر نو درم لازم می شود درم و اگر گفت
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنای کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

و اگر کسی پس از من در وقت هر دو برآمد و در ارث پدر او و حقه است و دختر را یک حصه اگر از آن شک و تردید بود
بر آمدن هزار فروصه را یا مورث را باشد زیرا که چون مقرر کرد که این هزار را فلان شخصی بپای خود از آن ببرد
و صیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده و ترکند و در جوارش باشد شک آن زن پیش من است این
اقرار است بلکه بر صی بلیت پس شکست کرده آن هزار را در ورثه ایشان خود جامع الزم و از آن زن معتد
به معتد و بعد از مردن او شش ماه منی در کمتر از دو سال ولد آورد و آن هزار من و ولد را پاشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن ولد و شک بود اگر مقدمه نیست و ولد آورد و در کمتر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود و مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شک فلان زن است از من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهر
بر من وخته است یا آن هزار را بمن قبضه داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بنا بر آنست بیسی را که آن از ولدی
در شک باشد بی هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شک فلان زن است هزار درم است سبب
اقرار این نمودن در یک امام ابو یوسف رد است اقرار او و نیز در یک امام محمد و ابی حنیفه حمل میکند بر سبب
که صاحب باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس یا بر من هزار درم است اخبار سه روز اقرار و صحیح است
و شرط باطل نیست زیرا که شرط اخبار از برافس است و اقرار حال نسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر آنست
اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نیز در یک طبریین و حاکم و کذب و مقبره است
و نیز در یک امام ابو یوسف مقرر را سوگند باید داد که مقرر اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد و ارث مقرر یا مردن او که مقرر اقرار خود کاذب نبود یک بعضی قول داشت مقبره است
زیرا که در وقت اقرار حق سوخت می نمود واضح نیست که مقرر را سوگند نباید که مقرر اقرار خود کاذب نبود زیرا که
هزارت دعوی کرده است امیرا اگر مقرر بان اقرار میکرد بر و لازم می شد پس نگار از آن امر بر و سوگند لازم نبود
مسئله اگر و ارث مقرر دعوی کرد و بر ورثه مقرر که مقرر اقرار خود کاذب بود و در وقت مقرر را سوگند باید داد که ما را علم
بکذب نیست باب الاستفشا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر درم
لازم می شود نو درم و اگر گفت صد درم و متصل آن گفت مگر نو درم لازم می شود درم و اگر گفت
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنای کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدهم على خير ما خلائفهم

قال ابن جرير وسئل الربيع بن رافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا ينجى من النار الا من لم يلق الله تعالى بغير واسطة قال ابن جرير وسئل الربيع بن رافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا ينجى من النار الا من لم يلق الله تعالى بغير واسطة قال ابن جرير وسئل الربيع بن رافع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا ينجى من النار الا من لم يلق الله تعالى بغير واسطة

[illegible]

من عبد
ابن عبد الله بن
قيل الزهري
والمسلم ان
سكت اوان
م بعينه الزهري
الا الف
في الناقلة لم
البيضة والوقال
من من م م
١٠٦
او حزن لا تصديق
ودعوا الى
ومل صدق
ملوقال من
شحن ملوع او
فرض ركة
زيوت او
ان وقال يلزم قال
ان وصلح وان
كفر

قال ابن عسكرب
ان وديع بن جهم
ادبني بغير
صدق ولو
قال شقيقه
ادب صاحبنا
فان
وصلي
مس
وارثنا
ويحيى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم هدى للناس كافة

بدرستی میسر باید که تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود و این بر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است اقرار
در حالت این مرض و سبب چوب آن معلوم نیست بجز آنکه امام شافعی که نزدیک و برتر قرض را بر اقرار است بنا بر
سبب چوب بر سر اقرار است مای گویم از این منتهی نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر اقرار مقدم میگرداند و اگر چه مثل بر تمام مال باشد قرض محض است یا قرض مرض بود و سبب معلوم
باشد پیش مسئله دانست که مرض مرض موت قرض یکی را از قرض داران خود که در تقدیم برابرند می رها
دیگران را بکند زیرا که در این تلف حق دیگران است همچنین دانست اقرار بر یکی از ورثان خود مگر آنکه دیگران
بلند مسئله اگر در مرض موت خود بر آنچه شخصی اقرار کرد بعد از آن و محسوس کرد که این شخص از دست
نسب نیست می شود و اقرار و سبب باطل است مگر در وزیر که اقرار در مرض برادر خود جایز نیست و در
صاحب الرمز آورده این در قتیست که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد و کسی تواند شد
اگر بر آن اقرار کرد بعد از آن او را در کاح خود آورد جایز نیست اقرار و گیر که در وقت اقرار جنبی مسئله
در شخص اقرار کرد و زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولدان می تواند شد اگر نسب مذکور نیست
در عاقل است چنانکه گفته خود را نمی دهد اقرار و میسر است اگر چه مقدر در مرض است باشد پس زید یا دیگر ورثان
شک شود اما اگر کودک را لعین است چنانکه گفته خود را نمی دهد تصدیق نسب و بیانی شود و خود را
ترا و انشان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار بر الدین یا بولد یا بنوع یا بنوع یا مولی و ایشان
التدین کرده اند جایز نیست اقرار و اگر تصدیق بعد از موت مهر یا نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
رج و زوجه بعد از مردن زن او تصدیق کرده جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم کاح بخت زن
نقض شد بخلاف صاحبیه زیرا که ارث حکم کاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق
ستدوست به سوا اقرار در وقت اقرار است بنوع مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج و او را تصدیق
زن بلا دقت آن گرامی و اقرار و میسر باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلان من برادر من است یا عم من
نیست اقرار و زیرا که اقرار است به نسب خود یا بعد خود و اقرار نسب غیر میسر نیست لیکن اگر مقتر
ت دیگر بنا بر کسی و ارث می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید پاد

[illegible]

در کتاب فقهی در بیان حلال و حرام و در بیان حلال و حرام و در بیان حلال و حرام

سن است زید و حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگر چه نسبت زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که زید
 خود است پس اقرار در حق نفس او صحیح با و در نسب تحصیل میخیزد و آن جایز نیست مسئله اگر زید
 را بر یک حصه در حق زید و بعد از مردن زید یکس از دو سپرد اقرار کرد بقض زید از پدر زید را پنجاه که
 حصه پدر بود ساقط می شود و آنچه هر برادر او را یا دیگر که اقرار او لازم می شود بر حصه و کتاب السلام مسئله
 صلح عقد نیست که نزاع را بر طرف می سازد مسئله صلح جایز نیست مگر علیه نفر یا مالک باشد یا شکر بود و چنان
 امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار نسبت به صلح با اقرار مدعی علیه که از مال مال باشد
 مثل بیع است پس حکم بیع و صلح جایز است چنانچه چون شفع و غفار خواه صلح از دایه یا برادر او و
 بخواهد یا بر عیب باشد یا اختیار رویت یا اختیار شرط یا اختیار مدعی یا شهادت مدعی علیه بسم در بدل صلح
 در هم در معاوضه می کنند این صلح را حالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر بخواهد مدعی علیه یا
 از عیون بر مدعا علیه رو کند و اگر بخواهد از بدل حق شخصی دیگر بخواهد مدعی علیه یا اگر صلح با
 مدعا علیه از مال بشفقت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است حدیث بشفقت و شرط است که در
 شفقت معلوم باشد چنانچه حدیث و سکونت و خاندان معین اگر پیش از مدت یکی از آنها در مدعا باطل شود
 و اگر احتیاج باینیت چنانچه بیرون چیزی از مکانی بیکان علم یا بیکان مسئله صلح با سکونت مدعا علیه
 یا بکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه رو کند که در صلح از مدعا بشفقت
 نباشد و در صلح بکار بشفقت واجب شود زیرا که در صلح از مدعا علیه رو کند که در مالک جدید حاصل نشده
 است و گمان مدعی بر وجه نیست پس شفع و جب نشود و در صلح بر مدعی گمان می کند که این دار او پیش
 سن خود گرفته است پس باین اعتبار گمان او شفع و جب نشود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود و چنانچه اگر حصه
 آن باشد مدعی علیه رو کند و از برای آن بان شخص ضرورت نماید اگر چیزی از بدل که در دست خود است
 از شخصی بگشت بقدر حدان بر مدعا علیه ضرورت کند و اگر تمام بدل را شخصی بگشت بگشت تمام مدعا را
 بر مدعا علیه رو کند زیرا که در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی را بر او
 مدعی بر عیون رو کند زیرا که مدعا علیه بان اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا یا بکار

و اگر چه نسبت زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که زید خود است پس اقرار در حق نفس او صحیح با و در نسب تحصیل میخیزد و آن جایز نیست مسئله اگر زید را بر یک حصه در حق زید و بعد از مردن زید یکس از دو سپرد اقرار کرد بقض زید از پدر زید را پنجاه که حصه پدر بود ساقط می شود و آنچه هر برادر او را یا دیگر که اقرار او لازم می شود بر حصه و کتاب السلام مسئله صلح عقد نیست که نزاع را بر طرف می سازد مسئله صلح جایز نیست مگر علیه نفر یا مالک باشد یا شکر بود و چنانچه امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار نسبت به صلح با اقرار مدعی علیه که از مال مال باشد مثل بیع است پس حکم بیع و صلح جایز است چنانچه چون شفع و غفار خواه صلح از دایه یا برادر او و بخواهد یا بر عیب باشد یا اختیار رویت یا اختیار شرط یا اختیار مدعی یا شهادت مدعی علیه بسم در بدل صلح در هم در معاوضه می کنند این صلح را حالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر بخواهد مدعی علیه یا از عیون بر مدعا علیه رو کند و اگر بخواهد از بدل حق شخصی دیگر بخواهد مدعی علیه یا اگر صلح با مدعا علیه از مال بشفقت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است حدیث بشفقت و شرط است که در شفقت معلوم باشد چنانچه حدیث و سکونت و خاندان معین اگر پیش از مدت یکی از آنها در مدعا باطل شود و اگر احتیاج باینیت چنانچه بیرون چیزی از مکانی بیکان علم یا بیکان مسئله صلح با سکونت مدعا علیه یا بکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه رو کند که در صلح از مدعا بشفقت نباشد و در صلح بکار بشفقت واجب شود زیرا که در صلح از مدعا علیه رو کند که در مالک جدید حاصل نشده است و گمان مدعی بر وجه نیست پس شفع و جب نشود و در صلح بر مدعی گمان می کند که این دار او پیش سن خود گرفته است پس باین اعتبار گمان او شفع و جب نشود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود و چنانچه اگر حصه آن باشد مدعی علیه رو کند و از برای آن بان شخص ضرورت نماید اگر چیزی از بدل که در دست خود است از شخصی بگشت بقدر حدان بر مدعا علیه ضرورت کند و اگر تمام بدل را شخصی بگشت بگشت تمام مدعا را بر مدعا علیه رو کند زیرا که در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی را بر او مدعی بر عیون رو کند زیرا که مدعا علیه بان اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا یا بکار

در کتاب فقهی در بیان حلال و حرام و در بیان حلال و حرام و در بیان حلال و حرام

[illegible]

111

بلکه گفت یا نقد از آن بمن او کن یا بکمال یا بکمال است تمام قرض خود نمی کند نزدیک همه اگر چه یا نقد را
او بکند زیرا که ابراء مطلق است مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار درم که از من بچ و نقد قرض شد
یا نقد صلح کرد که قرض از آن بمن ادا کنی اگر قبول کردی بچ بچ می شود بعد از آن اگر یا نقد ادا کرد و ادا نکرد تمام
نزدیک همه در دوا و بچ بچ مسئله و اگر داین مردیون را گفت هزار درم از من که بر دهنده قرض است یا نقد
از آن ترا ابراء داد و مبر آنکه یا نقد بچ ابراء و اکنی از یا نقد ابراء صحیح می شود یا نقد بچ ابراء و ادا نکرد
یا بکند زیرا که ادا مطلق و اداست و ادا یا نقد بچ خود من آن مطلق نمی تواند شد و در دوا بودن
آن مشک است پس شک مقید بشرط نه باشد کما فی الدایه مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار درم از من بر
دهنده قرض است اگر یا نقد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابراء است جایز نیست یعنی از باقی است و اگر چه
یا نقد را ادا کرده باشد زیرا که ابراء بعلیق صریح درست نیست مسئله مردیون را آهسته گفت که بچ قرض
بر من قرض است من آن را ادا نمی کنم مگر آنکه قرض حاصلت بشود یا چیزی از دهنه من ساقط کنی اگر داین بر
صحت و ادعای ثابت می شود و اگر از دهنه مردیون ساقط کردی مردیون از دین بر می گرد و اگر چنین مخفی بود
گفته است جایز است مردیون را که با فعل ویرا بگیرد و تمام مال خود را از او طلب نماید مسئله اگر نزدیک که هر دو
شریک اند پیش شخصی قرض شد بیک سبب چون بهای متاع مشترک در میان آن دو نزدیک یا به از حصه
خود مسلک کند بجز است اگر بخواهد حصه خود را از مردیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از دیگری
گرفته نزدیک بر بچ قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بچا می کند و در نیم حصه شریک خود را
جانب مردیون ضامن شد شریک او را در جامه حق نماید مسئله اگر یک از دو شریک حصه خود از قرض
از مردیون قبض نمود بچ دیگر قسمت نماید و در بچ قرض هر دو شریک را از مردیون طلب می رسد پس
باین نیست که مردیون صرفاً قبض را بگیرد که قرض خود را از من گرفته ترا من خفی نموده نزدیک که بجز
آنکه در دهنه هر دو مشترک بود پس تا هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بچ خود خیریه از مردیون خرید بکند شریک دیگر بجز است و اگر بخواهد تمام
تمام قرض مشترک را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مردیون طلب نماید بچا در صورت صلح اگر بچ

مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار درم از من که بر دهنده قرض است یا نقد از آن ترا ابراء داد و مبر آنکه یا نقد بچ ابراء و اکنی از یا نقد ابراء صحیح می شود یا نقد بچ ابراء و ادا نکرد یا بکند زیرا که ادا مطلق و اداست و ادا یا نقد بچ خود من آن مطلق نمی تواند شد و در دوا بودن آن مشک است پس شک مقید بشرط نه باشد کما فی الدایه مسئله اگر داین مردیون را گفت هزار درم از من بر دهنده قرض است اگر یا نقد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابراء است جایز نیست یعنی از باقی است و اگر چه یا نقد را ادا کرده باشد زیرا که ابراء بعلیق صریح درست نیست مسئله مردیون را آهسته گفت که بچ قرض بر من قرض است من آن را ادا نمی کنم مگر آنکه قرض حاصلت بشود یا چیزی از دهنه من ساقط کنی اگر داین بر صحت و ادعای ثابت می شود و اگر از دهنه مردیون ساقط کردی مردیون از دین بر می گرد و اگر چنین مخفی بود گفته است جایز است مردیون را که با فعل ویرا بگیرد و تمام مال خود را از او طلب نماید مسئله اگر نزدیک که هر دو شریک اند پیش شخصی قرض شد بیک سبب چون بهای متاع مشترک در میان آن دو نزدیک یا به از حصه خود مسلک کند بجز است اگر بخواهد حصه خود را از مردیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از دیگری گرفته نزدیک بر بچ قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بچا می کند و در نیم حصه شریک خود را جانب مردیون ضامن شد شریک او را در جامه حق نماید مسئله اگر یک از دو شریک حصه خود از قرض از مردیون قبض نمود بچ دیگر قسمت نماید و در بچ قرض هر دو شریک را از مردیون طلب می رسد پس باین نیست که مردیون صرفاً قبض را بگیرد که قرض خود را از من گرفته ترا من خفی نموده نزدیک که بجز آنکه در دهنه هر دو مشترک بود پس تا هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک باشند و یکی از دو شریک بچ خود خیریه از مردیون خرید بکند شریک دیگر بجز است و اگر بخواهد تمام تمام قرض مشترک را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مردیون طلب نماید بچا در صورت صلح اگر بچ

[illegible]

۱۱۰
 در این کتاب
 فیضی است
 که از او
 بهر کس
 که بخواهد
 در این
 علم
 آموخت
 و در این
 کتاب
 بهر کس
 که بخواهد
 در این
 علم
 آموخت
 و در این
 کتاب
 بهر کس
 که بخواهد
 در این
 علم
 آموخت

۱. لایحه قانونی
 ۲. لایحه قانونی
 ۳. لایحه قانونی
 ۴. لایحه قانونی
 ۵. لایحه قانونی
 ۶. لایحه قانونی
 ۷. لایحه قانونی
 ۸. لایحه قانونی
 ۹. لایحه قانونی
 ۱۰. لایحه قانونی

اگر از خود بر مضارب همان مال لازم نیاید زیرا که برادری نیست پس باید در قیمت تمام مضارب
 باشد غلام از برای وی سکه کند سکه اگر مال مضارب را در دم برای مضارب داد و اگر منفعت
 ضرر باشد مضارب آن نیز از پیش خرید و آن کثیر پیش می و در زاید که قیمت آن هزار درم باشد مضارب
 دعوی کرد که آن دلگیر که آن است بعد از دعوی قیمت آن هزار درم باشد نسبت و ثابت شود زیرا که
 در وقت دعوی چون قیمت آن هزار درم بود دعوی وی نافذ میشود بنا بر آنکه مال مضارب چون چند می بود
 باشد هر کدام مستحق اس مال بود و منفعت ظاهر میشود بلکه هر کدام میتواند که اس مال گردد پس دعوی
 وی در غیر ملک باشد دعوی نسبت به غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای عمل کردن غیر از آن ملک دعوی
 و صحیح باشد با چون بعد از دعوی قیمت آن زیاد شود منفعت روی ظاهر شد پس دعوی سابق
 مشروط بنا بر آنکه بعضی از ملک مضارب قیام شده است و بر مضارب همان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی
 و ملک است ملک بفعل مضارب نشده است پس در یک نام مال آنجا است که بگوید و وصی بخواجه
 در دم را از ولد سخی کند یا ویرا آرد و قوی کند برادر و قرض نموده جایزه است که پانصد درم اگر قیمت
 آن کثیر است مضارب طلب نماید و را بان ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن اس مال است
 پس تمام کثیر منفعت باشد لیکن چون عتق سابق کثیر هم ولد مضارب است نه است مضارب نسبت
 او ضامن شود زیرا که ضامن ملک است و همان ملک منع شرطهاست باید مضارب را مضارب است
 اگر مضارب مال مضارب ابی اذن مال شخصی مضارب داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب آن مال را
 مال کل بگوید که آن مال را بر او تیر و سخن است قول صاحبی که مال مضارب است شخصه اذن پیش
 امانت است و سخن مضارب را جایزه است مال مضارب است پیش کسی امانت گذارد با چون که در آن
 عمل کرد ظاهر شد که مضارب است نه است پس ضامن شود و برایت حسن از امام عظیم عمل مضارب فی غیر
 مضارب مال ضامن میشود مگر آنکه مضارب فی منفعت حاصل کند زیرا که بجز اذن پیش مال امانت است
 و بعد از عمل مضارب است مضارب مال هر دو مال است با چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
 شود پس ضامن لازم آید چنانچه شرط کردن مال مضارب را بر غیرین مال شرکت ثابت گردد و نیز و یک

اگر از خود بر مضارب همان مال لازم نیاید زیرا که برادری نیست پس باید در قیمت تمام مضارب
 باشد غلام از برای وی سکه کند سکه اگر مال مضارب را در دم برای مضارب داد و اگر منفعت
 ضرر باشد مضارب آن نیز از پیش خرید و آن کثیر پیش می و در زاید که قیمت آن هزار درم باشد مضارب
 دعوی کرد که آن دلگیر که آن است بعد از دعوی قیمت آن هزار درم باشد نسبت و ثابت شود زیرا که
 در وقت دعوی چون قیمت آن هزار درم بود دعوی وی نافذ میشود بنا بر آنکه مال مضارب چون چند می بود
 باشد هر کدام مستحق اس مال بود و منفعت ظاهر میشود بلکه هر کدام میتواند که اس مال گردد پس دعوی
 وی در غیر ملک باشد دعوی نسبت به غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای عمل کردن غیر از آن ملک دعوی
 و صحیح باشد با چون بعد از دعوی قیمت آن زیاد شود منفعت روی ظاهر شد پس دعوی سابق
 مشروط بنا بر آنکه بعضی از ملک مضارب قیام شده است و بر مضارب همان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی
 و ملک است ملک بفعل مضارب نشده است پس در یک نام مال آنجا است که بگوید و وصی بخواجه
 در دم را از ولد سخی کند یا ویرا آرد و قوی کند برادر و قرض نموده جایزه است که پانصد درم اگر قیمت
 آن کثیر است مضارب طلب نماید و را بان ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن اس مال است
 پس تمام کثیر منفعت باشد لیکن چون عتق سابق کثیر هم ولد مضارب است نه است مضارب نسبت
 او ضامن شود زیرا که ضامن ملک است و همان ملک منع شرطهاست باید مضارب را مضارب است
 اگر مضارب مال مضارب ابی اذن مال شخصی مضارب داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب آن مال را
 مال کل بگوید که آن مال را بر او تیر و سخن است قول صاحبی که مال مضارب است شخصه اذن پیش
 امانت است و سخن مضارب را جایزه است مال مضارب است پیش کسی امانت گذارد با چون که در آن
 عمل کرد ظاهر شد که مضارب است نه است پس ضامن شود و برایت حسن از امام عظیم عمل مضارب فی غیر
 مضارب مال ضامن میشود مگر آنکه مضارب فی منفعت حاصل کند زیرا که بجز اذن پیش مال امانت است
 و بعد از عمل مضارب است مضارب مال هر دو مال است با چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
 شود پس ضامن لازم آید چنانچه شرط کردن مال مضارب را بر غیرین مال شرکت ثابت گردد و نیز و یک

اما قدری که در دادن و گرفتن مضارب و دانه است بطریق امانت است که اگر ایصال
مال خود را برای مضارب باشد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بخرد میان تو و حصه ابرایش را و را
اذن کرد که بدیگری مضارب بدین وی هر دو هم حصه تمام منفعت دیگری بمضارب او نصف تمام
مضارب ایصال باشد و صد آن مضارب آن ثلث آن مضارب ثانی را زیرا که ایصال نصف تمام منفعت
برای خود شرط کرده است مضارب آن ثلث تمام منفعت برای مضارب ثانی حصین نمود و حق خود تصرف
کرده است پس ثانی نماید برای وی اگر کسی تمام منفعت را گرفته است آنچه خدا تعالی ترا منفعت میدهد
در میان تو و حصه ابرایش پس هر دو اصل ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چنانچه ایصال آن مضارب
مضارب ثانی را به عقد مضارب او است ثلث تمام منفعت اگر برای او شرط کرده است هر دو یا شده یا نماند
ثلث مضارب آن منفعت رسیده است پس در میان ایصال مضارب آن و حصه ابرایش است که
اگر ایصال مضارب گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان تو و حصه ابرایش اذن کنی که مال دیگری
بجستار بدید پس اگر وی بدیگری او نصف تمام منفعت ابرای وی بین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن
مضارب ثانی را باشد نصف ثانی در میان ایصال مضارب آن و حصه ابرایش زیرا که مضارب آن
نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو شش باشد که ایصال مضارب آن گفت آنچه
خدا تعالی منفعت بدین مضارب آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان تو و حصه ابرایش
و افزون کرد که مال دیگری برای مضارب بدین گوید دیگری او نصف منفعت ای مضارب آن می بین کرد
پس هر دو مال او نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب آن چینی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه تعیین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده و اوست سکه را مضارب اول مناسبتی که نصف هر مالک را است مضارب اول
و ثلث مضارب ثانی را بدید پس سده بر مضارب اول باشد که اگر مضارب ثلث
برای مالک شرط کرده و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب آن بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
باز است پس ثلث هر مضارب ای باشد و ثلث هر مالک اگر که غلام بدون باشد پس حصه غلام

[illegible]

شیر لاکڑی کا تختہ بنایا فرمایا
اور حضرت علیؓ نے فرمایا کہ میں اس کو
فخر کی بات نہ کروں گا۔

شماره پنجاه و نه

از ارض من نباشد **مسئله** اگر مضارب را شهر خود عمل میکند فقط او در مال و باقیه نیز اگر مرخص شود
 شهر خود باشد و در غیر اینصورت جای دار و اجرت علیان مال خود بدین ترتیب است که غلام دار و غیره فقط است
 پس سفرهای آنرا مال مضارب بدین **مسئله** اگر مضارب چوبی غیر عمل میکند چطو عام و بشرایک و کسوت او
 اجرت تمام او و بهای صاحبون با کجاست ستن جامه او و روغن مالیدن و ربایک یکاکن احتیاج باشد که رای
 مرکبهای آن و علت آن اینست که مال مضارب نباشد باندازه که در عرف تجارت آنرا اسراف نگویند و اگر آنرا
 اندازه چیز بیانی و قی کرده از ارض من شود **مسئله** چون مضارب سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت
 و جز آن باقی مانده باشد داخل مال مضارب نماید **مسئله** اگر مضارب بیرون شهر یکم از راه سفر برای گل
 میوه و ثمرات خانه میکند حکم شهر او در چنانکه در بازار سفره ای میکند و شب خانه بخوابد اگر شب بیرون میباشد
 حکم سفر او **مسئله** اگر مضارب غنای خود و منفعت حاصل نموده است باید که اول تکلیف مال خود را بگذرد
 بعد از آن آنچه منفعت از آن فقط باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید **مسئله** اگر مضارب مال نقصانی
 را بخرید و فروخت باید که آنچه از آن بخرید بخریده باشد در آن حساب اخل نماید بگوید که با نقد و درم بخرید
 و تمامه است آنچه بخرید از آن فروخته شود و در آن حساب اخل نکند **مسئله** اگر مضارب نصف هزار
 درم جامه خرید آنرا بگذارد و فروخت بعد از آن با آن و هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام بهای غلام
 بدین احوال در شهر او در سه صد و پنجاه تا یک صد و پنجاه درام مضارب تمام آن را بشود زیرا که با نقد ملک می بود
 و کثیر از او یا بیشتر نکند و اگر با نقد بهای تمام ملک مضارب شود و صد ربع ملک یک گرد و پس اگر
 ملک هزار و پانصد یا بیشتر باشد این تمام آن را هزار و پانصد بگیرد و اگر یک هزار و پانصد باشد و او بود
 و هزار و پانصد را اکنون بهای غلام تمام آن را هزار و پانصد بگیرد و اگر از این تمام را بخرید بگوید که به هزار
 بخرید و بپانصد باشد که غلام را به هزار خریدید و بپانصد بخرید یا بیک صد بخرید یا بیک صد بخرید یا بیک صد بخرید
 یا بیک صد بخرید و پس از آن غلام را بخرید و بپانصد بخرید یا بیک صد بخرید یا بیک صد بخرید یا بیک صد بخرید
 و سه هزار را و مضارب باید که از آن و هزار و پانصد را که را سس سال است جدا باید ساخت
 و باقی با نقد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب و حصه باید نمود پس

[illegible]

امداد و مقصود شمس
مقامات عالی
والکمال
الکرام
المقامات
المقامات
المقامات
المقامات
المقامات
المقامات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

امانت بود نیز قبول زید معتبر است یا سونگن او زیرا که انکار میکند دعوی ملک را پس سکه اگر مالک است
 من مضارب را در فلان نوع عیسین کرده بودم و مضارب را در انکار شد قبول مضارب تبر باشد یا نکند او
 زیرا که اصل مضارب به عنوان است چنانکه صلح روزگانت مخصوص است اگر چه کدام نوع دیگر را دعوی کرده است
 قول مالک معتبر باشد یا بگوید او زیرا که اذن از جانب مالک است و اوست حساب او و بیعت سکه
 و بیعت است است که اگر برای حی اقلیت میکند از بیس اگر در وقت است و زنی تعدی او ملک خود بود
 ضمان لازم نمی آید سکه را امانت در راه و است که امانت را با خود بفربرد مگر آنکه مالک منع کرده باشد
 یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود هشتم یا خطر با خود بفربرد و آن امانت را در سفر پاک شد ضمانت نشود و سکه
 اگر امانت از امانت است که چه در عیال وی نیست ضمانت پیشتر مگر آنکه در خانه آتش بگیرد و سکه بیاید
 یا در شتی که امانت گرفته نشود و در آن شتی خوف غرق شود پس کشتی بگیرد از او ضمانت نشود و سکه
 اگر مالک است خود را از امانت طلب بنماید و با وجود کفایت نداده ضمانت نشود و سکه اگر امانت از مالک
 از امانت انکار نموده ضمانت شود اگر چه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک کار نموده است ضمانت نمی شود
 زیرا که این را انکار از باب حفظ است سکه اگر شخص از امانت را بر سرید که اگر در تو عیالات است خوف ظاهر شود
 حال امانت خطائی که پیش تست چه باشد و در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست خاصیت
 که فی حاشیه بچسبید سکه اگر امانت از مال امانت اجمال خود خطا کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاصت
 خطا کرده است حق مالک نمی ماند و بر امانت از بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن خطا نموده است یک
 امام در ضمان لازم می آید نزد یک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم
 می شود اگر از امانت پیاده است با مالک شریک میگرد و نزد یک امام محمد شریک میشود خواه امانت کمتر باشد
 از مال و یا زیاده از آن سکه اگر امانت از مال امانت تعدی کرد ضمانت می شود و چنانکه بار بار امانت
 پوشیده بایر هر کس امانت میبرد یا بعض امانت از جسم که در مثل آن را با باقی مخلوط ساخت یا امانت را
 در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه را بخرید و آن را بپوشد لیکن بعد از آن تعدی همان ساقط می شود
 چنانکه در خانه غصبی را نگاه داشت بود و باز خانه را مهور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزد یک

و قال اني فعلت
فانقذت من النار
قال فاذنك يا رسول الله
قال فاذنك يا رسول الله
او ديدني اوصافه
وقال اني فعلت
الطقت
وقال فلعلكم
عيسى ما
من يقول
١٢٣
سفرنا
دوراد
زواردها
ستاب
الشيخ
بدايع
شبهات الكمال
محمود
خطه

عبدالرشید بن علی خان

[illegible][illegible]

مجلس شورای اسلامی

[illegible][illegible]

بعد از آن وقت خود آن نصف و یک تسلیم می نماید زیرا که تمامی موقوفه است و در وقت قبضه
نمانده است مسلم نیست که اگر در گذشت مسلم می نماید و چون آن که در گذشت است باید نماید اگر چه بعد از
آن که در وقت خود آن نصف و یک تسلیم نموده باشد همچنین اگر چون که در وقت قبضه است و او را اگر چه بعد از آن
شیر بر آرد مسلم می نماید زیرا که موقوفه درین است و باید موجود نیست بخلاف در شاع که انجام موجود است
مسلم نیست زیرا که در بیان است و به نحو که بر پشت غنم است به زراعت و خوراک و زمین هم داده است
و به میوه که بالا درخت است مانند میوه شاع است یعنی به این چیزها جایز نیست مثل میوه شاع که اگر آن را
و به بهر چه انموده می شود تسلیم نماید مسلم آنچه با موجب بطریق عاریت یا امانت است به آن بی قبض
جدید و مجرب قبول است مسلم اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید مجرب و گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود است تمام شود و قبضه پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر از اگر در دست است یا
از دست وی کسی قبضه کرده است یا به بیع فاسد فروخته است به منقضی شود زیرا که قبضه او نیست که را
فی البدایه مسلم اگر یکانه صغیر چیزی بخشید به تمام می شود و قبضه صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود
قبضه ولی و قبضه ولی نیز به تمام می شود قبضه او صغیر و قبضه بگانه که مرئی صغیر است اگر صغیر
یا نشان باشد و نیز به تمام می شود قبضه او صغیر اگر بیگانه را چیزی بخشید بعد از وفای او یعنی بعد
سپردن صغیر از و چون او مسلم اگر در کس سرای ایکی بخشید و در است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود بی شیخ بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام را و او بدو یک
صاحبیه و او وزیر که ملک است پس شیخ نباشد امام میگوید بهر حال نصف و یک به میوه است
پس شیخ ثابت باشد مسلم اگر در دم به غنی بخشید یا صدقه که نزدیک امام را و او بدو کس شیخ آن زیرا که
از صدقه یعنی بهر است با و نزدیک صاحبیه و او وزیر که نزدیک ایشان شیخ نیست چنانکه در میوه گفته
شد و اگر در دم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق موافقت است زیرا که مراد از به فقیر صدقه است
یا و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال غایه اسلام بصدقه نفع فی کف الرحمن قبل
نفع فی کف الفقیر پس در صدقه شیخ نباشد باب الیه رجوع عن الهیه مسلم رجوع در به

علم لا یحلید فیض
 و این باب فیض
 علم با نقض ان کان
 الموموب سنه ید
 الاب اوید مودو
 لا انکان سنه ید
 فاصید او میناج
 بیجا فاب ۱۱۱
 مشیب والصدقه
 سنه و لک کایه
 ۱۳۱
 والام رکال اب
 عند غیب غیب
 او مودو و عدم
 ان کان اطل
 سنه عیا بها و ندا
 کل من یقول
 و تبه الا غیب
 نقضه او عا فلا او
 نقض ابیه او
 جده او و
 احد یا او ان
 سنه صحیح

او ایضا فی بعض نسخ

شده است که برای آنکه تمام عوض آن تسلیم نماید و می نمود که است مسئله اگر مویب نصف باشد و مویب
 عوض داده است و مویب اجازت است که نصف به جمع نماید مسئله و مویب اجازت است که نصف به
 رجوع نماید خواه مویب نصف از فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از
 فروختن و تمام به جمع رجوع است پس نصف آن بطریق اولی و اجازت مسئله رجوع از مویب اجازت است
 بر صاحب اصدار و مویب مویب که یا حکم قاضی پس اگر مویب عطا کرد که عطیه است بعد از رجوع و مویب
 از حکم قاضی آزاد کرد از اصدار و مسئله اگر مویب عطیه خود رجوع کرد و مویب به پیش از آنکه قاضی حکم کند
 و دست مویب به ملک شده همان گناه نم یاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او ملک شده باشد و همین حکم
 است زیرا که قبض مویب مضمون است مگر آنکه در وقت طلب مویب منع مویب بود و وجود قدرت او بر مویب
 عطیه باشد مسئله رجوع بر مویب یکدیگر یا حکم قاضی هر اصل به است تا نگم به حدیث است از مویب هر دو مویب
 را پس همان قبض شرط نباشد و در شرع یعنی رجوع در شرع چنانکه در نصف یاد شد و یاد در شرع مویب
 اجازت باشد مسئله اگر عطیه در دست مویب به ملک شده بعد از آن سخن استحقاق خود را ثابت نمود و مویب
 از اصدار من شود چون همان ادانود اجازت است که مویب رجوع نماید زیرا که مویب عطا شرع است پس آن
 استحقاق سلامتی مویب نباشد مسئله و عطیه بشرط عوض تقاضی هر دو عوض شرط است زیرا که در ادای
 به او در این شرع مطلق شود چون تقاضی واقع شد و عقد منع گذشت و مویب و غیر مویب و آن اجازت
 بود زیرا که در آنها حکم هیچ دارد پس شفع شفع ثابت بود و در یک نام فرو شافعی در ابتدا و آنها حکم هیچ
 و از زیرا که عتا مویب است میگویم به اینجا رجوع و معنی شفع و جمع و در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن
 در عربی است فصل در چیزی که بخشد ما در او مسئله اگر کسی که بخشد بشرط حل و اگر به اجازت بود
 حل مطلق باشد پس کسی که حل ملک مویب به شود مسئله اگر کسی که بخشد بشرط آنکه مویب به آن را
 بعد از مدتی باز مویب دکن یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که نام و له خود سازد یا بشرطی که بخشد بشرط
 آنکه چیزی از آن به مویب مکن یا عوض آن یا چیزی به مویب سازد و همین هر چهار به اجازت بود بشرط
 مطلق که در بشرط مطلق که بشرط مذکور تصدیق کردیم مسئله اگر کسی که از آزاد کرد و در آن احوال

در این عوض دو
 فله این نصفان بلکه
 و لا یصح الرجوع الا
 فان فی او یکا فاق
 بعد الرجوع لم یجب له
 و ان الرجوع فی نصف
 فله ان یفقد و لو شفع
 مع اهلها فله الرجوع
 ۱۳۲
 است بین مویب
 نه فله شرط قبضه
 و مویب است
 و ان نصف مویب
 فاقض فی حق
 فله لا یصح علی صاحب
 و ان بشرط العوض
 فله ان یسأل فله الرجوع
 فی العارضین و ان
 فی غیره فله الرجوع
 فی انفسه فله الرجوع
 فی انفسه فله الرجوع

چنانچه در این باب مذکور شد و در این باب مذکور شد و در این باب مذکور شد

[illegible]

[illegible]

اجرت واجب بشود و اگر آن اجرت لازم نشود مسئله اگر مردی طایف را برای مجلس طعام اجرت گرفت
 پیش از آنکه طعام لازم و یک ظرف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی برای شستن اجرت گرفت
 نزد یک امام چون بعد از شستن استاده کند مستحق اجرت نشود و نزدیک صاحبیه باز استاده کرد و چند
 و بعضی را بعضی اجرت نشود زیرا که عمل چند تمام شود و امام سبک و چندین مثل برشته بردن
 عمل زائده است مسئله برشته قدری که عمل اول در عین اثر باشد چون رنگ بر و گاو که جامه ایشانست با هم
 گاوری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین احسن کند و اگر عین اجرت تسکین و بگویند ضایع نزد یک
 محالان نمیناید اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبیه پیش از مجلس مصنون بود و بعد از مجلس مصنون باشد
 مالک بخیر است خواه قیمت غیر معمولی انصاف کند و اجرت ندهد خواه قیمت معمولی انصاف کند و اجرت ندهد
 پیشه در عمل او را در عین اثر نباشد چون طایف و گاوری که بی شستن بی بضیه گاوری کند نتواند که
 عین ابرای استیفاء اجرت تسکین نماید اگر کسی که برده گر خجسته را مالک سازد نتواند که برده ابرای
 استیفاء اجرت تسکین نماید زیرا که برده گر خجسته مشرب بر ملاک باشد پس گویا که وی وارنده کرده است
 مالک بمقابله جمل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه و را در عین حق حبسیت خواه اثر عمل او در عین
 باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه درمی داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
 در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلب خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی اجیر
 گرفت که بلا موردت عیال او را ببرد بیارد چون می بلاموردت بعضی از عیال متاجر برده
 با قیام دارد اگر ندهد بود و ببرد او را در اجرت او بجا نماند باشد و اجرت کسی که نیکم کرده اند ساقط شود
 مسئله اگر شخصی مردی اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته ابرام برسد و جواب نماند از زند بیارد و عین
 بلا موردت زید مرده بود مکتوب نوشته باز آورده متاجر دزد یک طیفین اجرت چه بشود و نزدیک امام
 ابو یوسف اجرت رفتن چیست و در او است که با اتفاق چیزی چه بشود زیرا که چون کتابت نوشته را کرد
 نقص عمل نمود و بدایت اگر مکتوب با نماند آید اجرت رفتن با اتفاق چه بشود زیرا که در بعضی
 کرده است مسئله اگر سر کار یا دکان اجاره گرفت و نوکر کرد و آن چه عمل خواهد کرد و عمل در آن چنانست

و طایف را برای مجلس طعام اجرت گرفت
 پیش از آنکه طعام لازم و یک ظرف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی برای شستن اجرت گرفت
 نزد یک امام چون بعد از شستن استاده کند مستحق اجرت نشود و نزدیک صاحبیه باز استاده کرد و چند
 و بعضی را بعضی اجرت نشود زیرا که عمل چند تمام شود و امام سبک و چندین مثل برشته بردن
 عمل زائده است مسئله برشته قدری که عمل اول در عین اثر باشد چون رنگ بر و گاو که جامه ایشانست با هم
 گاوری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین احسن کند و اگر عین اجرت تسکین و بگویند ضایع نزد یک
 محالان نمیناید اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبیه پیش از مجلس مصنون بود و بعد از مجلس مصنون باشد
 مالک بخیر است خواه قیمت غیر معمولی انصاف کند و اجرت ندهد خواه قیمت معمولی انصاف کند و اجرت ندهد
 پیشه در عمل او را در عین اثر نباشد چون طایف و گاوری که بی شستن بی بضیه گاوری کند نتواند که
 عین ابرای استیفاء اجرت تسکین نماید اگر کسی که برده گر خجسته را مالک سازد نتواند که برده ابرای
 استیفاء اجرت تسکین نماید زیرا که برده گر خجسته مشرب بر ملاک باشد پس گویا که وی وارنده کرده است
 مالک بمقابله جمل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه و را در عین حق حبسیت خواه اثر عمل او در عین
 باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه درمی داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
 در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلب خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی اجیر
 گرفت که بلا موردت عیال او را ببرد بیارد چون می بلاموردت بعضی از عیال متاجر برده
 با قیام دارد اگر ندهد بود و ببرد او را در اجرت او بجا نماند باشد و اجرت کسی که نیکم کرده اند ساقط شود
 مسئله اگر شخصی مردی اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته ابرام برسد و جواب نماند از زند بیارد و عین
 بلا موردت زید مرده بود مکتوب نوشته باز آورده متاجر دزد یک طیفین اجرت چه بشود و نزدیک امام
 ابو یوسف اجرت رفتن چیست و در او است که با اتفاق چیزی چه بشود زیرا که چون کتابت نوشته را کرد
 نقص عمل نمود و بدایت اگر مکتوب با نماند آید اجرت رفتن با اتفاق چه بشود زیرا که در بعضی
 کرده است مسئله اگر سر کار یا دکان اجاره گرفت و نوکر کرد و آن چه عمل خواهد کرد و عمل در آن چنانست

و طایف را برای مجلس طعام اجرت گرفت
 پیش از آنکه طعام لازم و یک ظرف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی برای شستن اجرت گرفت
 نزد یک امام چون بعد از شستن استاده کند مستحق اجرت نشود و نزدیک صاحبیه باز استاده کرد و چند
 و بعضی را بعضی اجرت نشود زیرا که عمل چند تمام شود و امام سبک و چندین مثل برشته بردن
 عمل زائده است مسئله برشته قدری که عمل اول در عین اثر باشد چون رنگ بر و گاو که جامه ایشانست با هم
 گاوری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین احسن کند و اگر عین اجرت تسکین و بگویند ضایع نزد یک
 محالان نمیناید اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبیه پیش از مجلس مصنون بود و بعد از مجلس مصنون باشد
 مالک بخیر است خواه قیمت غیر معمولی انصاف کند و اجرت ندهد خواه قیمت معمولی انصاف کند و اجرت ندهد
 پیشه در عمل او را در عین اثر نباشد چون طایف و گاوری که بی شستن بی بضیه گاوری کند نتواند که
 عین ابرای استیفاء اجرت تسکین نماید اگر کسی که برده گر خجسته را مالک سازد نتواند که برده ابرای
 استیفاء اجرت تسکین نماید زیرا که برده گر خجسته مشرب بر ملاک باشد پس گویا که وی وارنده کرده است
 مالک بمقابله جمل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه و را در عین حق حبسیت خواه اثر عمل او در عین
 باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه درمی داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
 در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلب خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی اجیر
 گرفت که بلا موردت عیال او را ببرد بیارد چون می بلاموردت بعضی از عیال متاجر برده
 با قیام دارد اگر ندهد بود و ببرد او را در اجرت او بجا نماند باشد و اجرت کسی که نیکم کرده اند ساقط شود
 مسئله اگر شخصی مردی اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته ابرام برسد و جواب نماند از زند بیارد و عین
 بلا موردت زید مرده بود مکتوب نوشته باز آورده متاجر دزد یک طیفین اجرت چه بشود و نزدیک امام
 ابو یوسف اجرت رفتن چیست و در او است که با اتفاق چیزی چه بشود زیرا که چون کتابت نوشته را کرد
 نقص عمل نمود و بدایت اگر مکتوب با نماند آید اجرت رفتن با اتفاق چه بشود زیرا که در بعضی
 کرده است مسئله اگر سر کار یا دکان اجاره گرفت و نوکر کرد و آن چه عمل خواهد کرد و عمل در آن چنانست

[illegible]

فان اطلق فلان
ربك ولبس
شاز فاذا ركب او
لبس هو لبس او
ركب غيره فلبس
فلا يستعمل غيره
ان قد ركب ركبا ولا
يستعمل غيره فركب
فكل تخالف باخلاف
المستعمل بالاحد
فقط

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

[illegible]

الحان حرف
بیا لاس
باب فم الاماره
نقش نجف
الشيخ كوكيل
والنظام والاداره
او الولى و ان
كبر عن العبد و المرحوم
فلهما شفيعا
او اذن له
سقط خا
م
نافع
عن
سجل
تجرب
مست
سكن
است
بیت
سجل

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

است بدان غرض تحقیق نمی شود بلکه اگر مردی بخواهد با او اجاره کرد و بعد از آن باز رفتن بسفر
پیشمان شود تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پیشمان شود تواند که اجاره فسخ نماید زیرا که عقد اجاره
مستاجر تا بایست هر مصلحتی را و بسا است که پیشین می آید و اگر در مصلحت نباشد چنانچه بخواهد
موقوف چنانچه بخلاف مکاری که مصلحت و اگر ضرر آید بهت پس پیشمانی او را عقد اجاره نباشد چنانچه
از عقد اجاره بهت مستلک اگر در زری بنده اجاره رفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که تخریب
نموده مرفعی کند تواند که اجاره بنده فسخ نماید زیرا که می تواند که وی را گرفته و کان مرفعی کند و بنده خود را
خیاطت نماید مستلک اگر مردی بنده خود را با اجاره داد و بعد از آن می آید فسخ تواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فسخ چنان غرض می تواند باشد مستلک اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بدون یکی از دو
عقد اجاره فسخ شود اگر برای غیر خود کرده فسخ فسخ می شود یعنی بدون یکی یا موقوفی و نصب
اجاره فسخ نکرد و مسائل شش می شود مردی زمین را با اجاره یا بعبارت گرفت و بخواهی را
که در آن زمین بود آتش را و چیزی در زمین همسایه آن آتش بسخت اگر با و ساکن است ضامن شود
و اگر با و نند است عناصر گردد زیرا که می تواند که بکان خود دخواند مستلک اگر در زری یا زنگر زید در مرفع
مشهور است و کان مرفع در خود و خود حاذق نیست بایست که بپایه جرت مرفعی را که حاذق باشد در
دو کان خود نشاند تا وی کار کند و خود بواجب خود عمل را از مرفع قبول نماید آنچه حاصل شود در میان
ایشان قسمت برابر باشد مستلک مردی شتر اگر آید کرد که بران عمل اند و کس که سوار شود بر آن شتر
نماده است و با آن شتر قبول نام شاهی از برای جهالت محل و انباشته می گوینم جهالت آن تعارض
مرفع شده است و مقتضی بنا نیست مانند است لیکن تفرات است که مباحث تفرات محل بنامیه مستلک اگر تفرات کرد
که بر او موقوف شود یا کند و مقداری از آن را در مرفع نمود یا شتر که خود را نشاند و دیگر عقد مرفع است این یکی مستلک
اگر مردی در زید را عصب خود زید مرفع صاحب گفت که ما را بگذارد اگر تفرات آن بر راه در مرفع
مستلک است و هر بایستی می آید چنانچه زیرا که چون مالک جرت همین نمود عصب آن استی عقد اجاره عقد
مستلک که عصب آن مالک مستلک است اگر بعد از آن بگوید بیاور که چون از ملک کار نمود با اجاره را می آید مستلک که بعد از آن کار

[illegible]

السكاك والظفر
التي في الحال
منه في حال
في حال من
الحال من
في حال من

فاز الوشيق

اول جہتی اسی برفان ان کو دیکھو ان کو دیکھو ان کو دیکھو

[illegible][illegible]

امام دین محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

مسئله اگر کسی که مکاتب انبیا و کاتب جمعی که نیست مال او را در کتابت و داخل شود و کسی که در
 مکاتب باشد بیکه و لکن بکاتب است پس کسب وی نیز کسب کاتب باشد مسئله اگر
 مکاتب کثیر و نهد خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند انبیا و کاتب با و در آید و
 کسب می مادر باشد زیرا که ولد در حق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شمعین
 فرزند وی نهد باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که ولد فرزند است ایشان بگویند باس
 مستحق نیست که بده باشد زیرا که در و نهد و انبیا است و انکه ولد فرزند از او قیمت باشد مطلقا قیاس
 است نه از اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل مریض است که بر جرح
 کرده میشود و قیمت ولد را با فضل او کند و مکاتب قدرت نیست که قیمت ولد را با فضل او نماید بکاتب
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب و فرزند است
 یا کسی بوی مجتهد است بی اذن مولی و طای کر و بعد از آن مردی او را با حقوق بر وی یکی از مکاتب و از آن
 بشیر او فاسد نیز که خریدار او را و طای کر و بعد از آن بر مایع و در موقوف و در صورت عقارت فی احوال و حسب
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا شود و محض واجب گردد مسئله اگر
 مولی مکاتب خود را مدیر کرد و اندر او با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت
 کند و برگرد و خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بمرور و مکاتب باند و بدل
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت خودی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صحابه
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند نماید و بخیر باشد خواه بکاتب باند و بدل
 کتابت را او نموده و بجهات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل عاجز کند و بعد موت کاتب
 از او گردد و اما اگر مکاتب باند و عقار مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرد و او باشد
 و چون کاتب بوی بدل از او کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون
 بوی فقیر بر فرزند یک نام در دو ثلث قیمت خود و یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقبول امام

مسئله اگر کسی که مکاتب انبیا و کاتب جمعی که نیست مال او را در کتابت و داخل شود و کسی که در
 مکاتب باشد بیکه و لکن بکاتب است پس کسب وی نیز کسب کاتب باشد مسئله اگر
 مکاتب کثیر و نهد خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند انبیا و کاتب با و در آید و
 کسب می مادر باشد زیرا که ولد در حق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شمعین
 فرزند وی نهد باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که ولد فرزند است ایشان بگویند باس
 مستحق نیست که بده باشد زیرا که در و نهد و انبیا است و انکه ولد فرزند از او قیمت باشد مطلقا قیاس
 است نه از اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل مریض است که بر جرح
 کرده میشود و قیمت ولد را با فضل او کند و مکاتب قدرت نیست که قیمت ولد را با فضل او نماید بکاتب
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب و فرزند است
 یا کسی بوی مجتهد است بی اذن مولی و طای کر و بعد از آن مردی او را با حقوق بر وی یکی از مکاتب و از آن
 بشیر او فاسد نیز که خریدار او را و طای کر و بعد از آن بر مایع و در موقوف و در صورت عقارت فی احوال و حسب
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا شود و محض واجب گردد مسئله اگر
 مولی مکاتب خود را مدیر کرد و اندر او با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت
 کند و برگرد و خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بمرور و مکاتب باند و بدل
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت خودی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صحابه
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند نماید و بخیر باشد خواه بکاتب باند و بدل
 کتابت را او نموده و بجهات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل عاجز کند و بعد موت کاتب
 از او گردد و اما اگر مکاتب باند و عقار مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرد و او باشد
 و چون کاتب بوی بدل از او کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون
 بوی فقیر بر فرزند یک نام در دو ثلث قیمت خود و یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقبول امام

مسئله اگر کسی که مکاتب انبیا و کاتب جمعی که نیست مال او را در کتابت و داخل شود و کسی که در
 مکاتب باشد بیکه و لکن بکاتب است پس کسب وی نیز کسب کاتب باشد مسئله اگر
 مکاتب کثیر و نهد خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند انبیا و کاتب با و در آید و
 کسب می مادر باشد زیرا که ولد در حق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شمعین
 فرزند وی نهد باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که ولد فرزند است ایشان بگویند باس
 مستحق نیست که بده باشد زیرا که در و نهد و انبیا است و انکه ولد فرزند از او قیمت باشد مطلقا قیاس
 است نه از اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل مریض است که بر جرح
 کرده میشود و قیمت ولد را با فضل او کند و مکاتب قدرت نیست که قیمت ولد را با فضل او نماید بکاتب
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با و در موقوفی کاتب و فرزند است
 یا کسی بوی مجتهد است بی اذن مولی و طای کر و بعد از آن مردی او را با حقوق بر وی یکی از مکاتب و از آن
 بشیر او فاسد نیز که خریدار او را و طای کر و بعد از آن بر مایع و در موقوف و در صورت عقارت فی احوال و حسب
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا شود و محض واجب گردد مسئله اگر
 مولی مکاتب خود را مدیر کرد و اندر او با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت
 کند و برگرد و خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بمرور و مکاتب باند و بدل
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت خودی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صحابه
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند نماید و بخیر باشد خواه بکاتب باند و بدل
 کتابت را او نموده و بجهات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل عاجز کند و بعد موت کاتب
 از او گردد و اما اگر مکاتب باند و عقار مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرد و او باشد
 و چون کاتب بوی بدل از او کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون
 بوی فقیر بر فرزند یک نام در دو ثلث قیمت خود و یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقبول امام

در این باب نیز لازم است که بدانیم هرگاه کسی از مردان که از او خبری نیست و او را در ملک خود و یا
موتی نخواهد شد مسئله اگر مردی محلی معتقد شخصه نکاح کرده و یا دیگری عقد مولاتی است چون معتقد
و لا و در ترک طلاق لازم نیست که ایشان بقول بی سوخت مردی موافق او بود بلکه عقد مولات و در
حاضر نیست زیرا که ایشان اهل قبایلند پس ایشان بر تفسیر خواهد بود اگرچه وی الارحام باشند چنانچه
محکم که ایشان اسباب خود را ضایع ساخته پس عقد مولات در ایشان محکم بود مسئله اگر مردی بگوید
آرا کرد عصبه می گرد پس اگر بنده عصبه بی اهل فرض از و چون بمیرد تمام مال می آرا و کند و یا بود
اگر اهل فرض در بعد ادای فرض اهل فرض انچه از ترک کردی ماند تمام هر آنرا و کند و یا باشد مسئله
اگر آرا و کند بمرد بعد از آن بنده آرا و دیر و عصبه بی ندارد و ترک کردی هر اربعه عصبه آرا و کند و یا بود
ترتیبی که در علم فرض نکاح مسئله زنان و لا را بنا بر آنست که او آرا و کند و یا باشد یا نه آرا و کند
و لا آرا و کند و یا باشد یا نه که او امکا کرده باشد یا امکا ایشان در امکا تر که باشد یا از بنده که او امکا
بر باشد یا بد ایشان و لا بر کرده باشد یا از بنده که و لا حق ایشان یا حق متقی ایشان انگشده باشد
مصلحت و ولایت مولات مسئله اگر مردی باری عقد مولاتی باشد که اگر بمیرد ارث
نیز بر او باشد و اگر جنایت کند فیه جنایت او زید بد و زید قبول نمود و او پس اگر جنایت کرد قدس
و بدو باشد اگر بمیرد ارث نمیدانند بخلایف ام شافعه که نزدیکی عقد مولات را اعتبار نیست مسئله
در تفسیر اگر چه فی رحم محرم بنده از مولی مولات مقدم بود مسئله هر کی از مولی مولات تواند که عقد مولات
بصوره پیش از او و تار و گشته بدیگری بنده اما اگر از و یا ز و لا و د و داده تواند که مواز و عقد
آرا و کند مسئله متقی تواند که بدیگری عقد مولاتی بنده و لا و د و لا و د و داده تواند که مواز و عقد
باید که متقی کسی نباشد و شرط است و عقد مولات که موچول نباشد و موچول نباشد زیرا که عصبه و
ان میباشد پس ایشان او را تفسیر نموده خواهد بود و کتاب الله که مسئله اگر عصبه است یا نه
ملک و کند و مخلوط آن نه و گین گرد پس صافی می فوت شود اختیار وی فاسد گردد و یا که اختیار
مذبحه آنکه اگر بر دود است کی نفس یا نصیب آن خدا را می شود و اختیار یا فایده دوم تنهید

١٥٢
 سن عتقن او كان بنين
 كانت سن بن الحث
 فصل
 سب البغض فلو لم ينجح
 يدخل والاه على ان
 ويطلع عند اود اخير
 ساعج به من ان كسر
 ساعج عليه ان شانه
 متقا جفا عليه ان شانه
 سبج ذات وهو خ
 سبج صدره الم ان يطر
 سبج فوجاهه
 سبج فوجاهه

تسلیم بقبول یا بقطع عضویت بان اختیار نمی ماند اگر اربابیت اختیار نموده باشد مسلماً شرط اکراره
 بر ابطال چیزی که بان تسلیم میکند و بعد از آن می رسد تسلط بر او و در وقت آنکه مرد می آید اتمام
 اکراره بی سلطان تحقق نمی شود و چنانست که قول اتمام نباید بر آن خود باشد و نیز در اکراره تسلیم و قبول
 از آنچه کرده و غیر تسلیم است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوی باشد که ضرر اسقاط
 گرداند بداند و نگین شدن تفاوت است تفاوت مردم زیرا که از ازاله و نگین نمی شود و نگین باید با
 بحسب طریقی پس در بنظم و حسب قلیل یعنی ایشان اکراره باشد بخلاف اشراف که ایشان گفتار در
 اند و مال شود پس مثل این در حق ایشان اکراره بود و نیز شرط است که مغلوب مانع نباشد از آنچه فایده
 اکراره می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا اکراره کردن بده خواه
 برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل ناموس اگر اکراره
 فروخت و یا خرید یا اقرا کرد یا اجاره او بقبول باشد اکراره یا بقبول باشد یا بحسب طریقی تواند کرد که باینجا
 دارد زیرا که درین عقود و ضایع است اکراره تا رضایت پس اگر چه بطلان شرع این عقود جایز است تا با
 وجود ارکان لیکن جایز است از برای هم جو شرط که آن شرائط فسخ است مسلماً اگر مرد می خود را
 با اکراره خست و مشتری قبض نموده آزاد کرد و خالق و الود و مشتری قیمت بده لازم گردید که هیچ
 فاسد آنزدگی از برای خودت در شرائط فسخ بیع به بیع فاسد و قبض ملک مشتری می گردد
 پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصریح دیگر کرد که آنرا نقص ننهد کردن بیع جایز بود و فسخ
 زنی که نزدیکی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجاره مقید ملک بلیات مسلماً اگر بیع را با اکراره
 فروخت و بها آنرا بعبث قبض نمود یا بیع را بعبث خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر با اکراره
 با اکراره قبض کرد و او نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند کرد و بکن و اگر بیع را با اکراره تسلیم نمود نیز جایز
 مسلماً اگر بیع با اکراره فروخت و مشتری بعبث خرید و بیع درست مشتری با اکراره تسلیم نمود و مشتری
 را بر اکراره ضامن شود یا بیع تواند کرد هر کدام از آنکه مشتری ضامن گیرد و اگر کرده ضامن گرفت
 وی مشتری بقبول بیع جوع نماید اگر مشتری ضامن گرفت هر عقدی که بعد از آن مشتری بیع

۱۵۵

تسلیم بقبول یا بقطع عضویت بان اختیار نمی ماند اگر اربابیت اختیار نموده باشد مسلماً شرط اکراره
 بر ابطال چیزی که بان تسلیم میکند و بعد از آن می رسد تسلط بر او و در وقت آنکه مرد می آید اتمام
 اکراره بی سلطان تحقق نمی شود و چنانست که قول اتمام نباید بر آن خود باشد و نیز در اکراره تسلیم و قبول
 از آنچه کرده و غیر تسلیم است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوی باشد که ضرر اسقاط
 گرداند بداند و نگین شدن تفاوت است تفاوت مردم زیرا که از ازاله و نگین نمی شود و نگین باید با
 بحسب طریقی پس در بنظم و حسب قلیل یعنی ایشان اکراره باشد بخلاف اشراف که ایشان گفتار در
 اند و مال شود پس مثل این در حق ایشان اکراره بود و نیز شرط است که مغلوب مانع نباشد از آنچه فایده
 اکراره می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا اکراره کردن بده خواه
 برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل ناموس اگر اکراره
 فروخت و یا خرید یا اقرا کرد یا اجاره او بقبول باشد اکراره یا بقبول باشد یا بحسب طریقی تواند کرد که باینجا
 دارد زیرا که درین عقود و ضایع است اکراره تا رضایت پس اگر چه بطلان شرع این عقود جایز است تا با
 وجود ارکان لیکن جایز است از برای هم جو شرط که آن شرائط فسخ است مسلماً اگر مرد می خود را
 با اکراره خست و مشتری قبض نموده آزاد کرد و خالق و الود و مشتری قیمت بده لازم گردید که هیچ
 فاسد آنزدگی از برای خودت در شرائط فسخ بیع به بیع فاسد و قبض ملک مشتری می گردد
 پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصریح دیگر کرد که آنرا نقص ننهد کردن بیع جایز بود و فسخ
 زنی که نزدیکی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجاره مقید ملک بلیات مسلماً اگر بیع را با اکراره
 فروخت و بها آنرا بعبث قبض نمود یا بیع را بعبث خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر با اکراره
 با اکراره قبض کرد و او نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند کرد و بکن و اگر بیع را با اکراره تسلیم نمود نیز جایز
 مسلماً اگر بیع با اکراره فروخت و مشتری بعبث خرید و بیع درست مشتری با اکراره تسلیم نمود و مشتری
 را بر اکراره ضامن شود یا بیع تواند کرد هر کدام از آنکه مشتری ضامن گیرد و اگر کرده ضامن گرفت
 وی مشتری بقبول بیع جوع نماید اگر مشتری ضامن گرفت هر عقدی که بعد از آن مشتری بیع

سلطان

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس شری که ضامن است باید جوع
باید آن برین برین خود را آنکه برین شریک باشد اگر آنکه یکی ازین حقوق و جایز نیست و باید که
وی حق خود که از خوارت مانع بود تا آنکه در محصل اگر مردی از خود دل میته یا خون که شست و یا خود
نتراب محبت یا بجزیر لکه که در نه حلال نشود و اگر تقبل یا بقطع عضو که که در نه حلال نشود پس اگر اگر صبر
کرد و شسته گشته کار شود و یا آنکه در محصله چون بجزیر و کتک اگر در محصله اگر در بقطع عضو یا تقبل
بر لکه اگر که در نه خضبت است که با خجده لکه که در نه زبان ظاهر سازد و آن خود را با ایمان طمندان و بدان
داد و اگر صبر کند و شسته شود و ثواب یاد و در غیر لکه که تقبل یا بقطع در کفر خضبت نبود و در کفر صفت عاریان
اگره متبالتان جنبه صبر نمود و او را با کفر خضبت پس غیر خدا اصلوا الله علیه میساید شهادت نماید عاریان
نظر کرد و دل خود را با ایمان متوجه شست و شان او رسول علیه السلام فرمود و فان عاد و قهر غنی اگر
بویچین کند باز طایفه دل ابا ایمان و وار و بنو ایمان و باطن خود منور باشد مسلم اگر شخصی تلف
ان مسلم تقبل یا بقطع اگر که در خضبت است که تلف کند و بر کفر ضامن لازم آید زیرا که مغلوب نیست
مکرده چون خوب و شیر و پس بگوید هیچ لازم نشود اما اگر قبل مسلم اگر قبل کرد و جایز نیست که مسلم را
کند زیرا که قتل مسلم سبب در نه حلال نمی شود و اگر بکشته قتل کرد و نزدیک طایفه و قصاص آن بر کفر
زیر که قاتل غیر است است قتل او را بقتل نامزد و قصاص بر قاتل است باینکه میبایست قتل است
و قتل او را حلال نیست و قول نام بگویند پس چندی قصاص اجبند زیرا که شبهه قصاص متعیر گردد
بقول نام شافعی بر سر و قصاص چوب شود و قاتل بر کفر میبایست و بر کفر بنا بر آنکه سبب است قاتل
است و سبب دیگر می چون میبایست است باشد و قصاص مسلم نکاح و طلاق عتاق یا کراه
جایز بود زیرا که این حقوق و هرل جایز باشد و بقول نام شافعی روا بود و در صورت اگر که با عتاق بقیعت
بینه بر کفر رجوع نماید زیرا که عتاق بنا بر طلاق منسوب بکفر است پس قاتل غیر است با کفر رجوع
اگره بطلاق پیش از طایفه نصف میسر بر کفر رجوع کند بخلاف بعد طایفه که تمام بر بجهت طایفه رجوع
پس رجوع آن بر کفر جایز نباشد که آنی جامع الزم میسر اگر رجوع نکند و اگر که رجوع نکند اگر که رجوع نکند

بسم الله الرحمن الرحيم
و اما باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس شری که ضامن است باید جوع
باید آن برین برین خود را آنکه برین شریک باشد اگر آنکه یکی ازین حقوق و جایز نیست و باید که
وی حق خود که از خوارت مانع بود تا آنکه در محصل اگر مردی از خود دل میته یا خون که شست و یا خود
نتراب محبت یا بجزیر لکه که در نه حلال نشود و اگر تقبل یا بقطع عضو که که در نه حلال نشود پس اگر اگر صبر
کرد و شسته گشته کار شود و یا آنکه در محصله چون بجزیر و کتک اگر در محصله اگر در بقطع عضو یا تقبل
بر لکه اگر که در نه خضبت است که با خجده لکه که در نه زبان ظاهر سازد و آن خود را با ایمان طمندان و بدان
داد و اگر صبر کند و شسته شود و ثواب یاد و در غیر لکه که تقبل یا بقطع در کفر خضبت نبود و در کفر صفت عاریان
اگره متبالتان جنبه صبر نمود و او را با کفر خضبت پس غیر خدا اصلوا الله علیه میساید شهادت نماید عاریان
نظر کرد و دل خود را با ایمان متوجه شست و شان او رسول علیه السلام فرمود و فان عاد و قهر غنی اگر
بویچین کند باز طایفه دل ابا ایمان و وار و بنو ایمان و باطن خود منور باشد مسلم اگر شخصی تلف
ان مسلم تقبل یا بقطع اگر که در خضبت است که تلف کند و بر کفر ضامن لازم آید زیرا که مغلوب نیست
مکرده چون خوب و شیر و پس بگوید هیچ لازم نشود اما اگر قبل مسلم اگر قبل کرد و جایز نیست که مسلم را
کند زیرا که قتل مسلم سبب در نه حلال نمی شود و اگر بکشته قتل کرد و نزدیک طایفه و قصاص آن بر کفر
زیر که قاتل غیر است است قتل او را بقتل نامزد و قصاص بر قاتل است باینکه میبایست قتل است
و قتل او را حلال نیست و قول نام بگویند پس چندی قصاص اجبند زیرا که شبهه قصاص متعیر گردد
بقول نام شافعی بر سر و قصاص چوب شود و قاتل بر کفر میبایست و بر کفر بنا بر آنکه سبب است قاتل
است و سبب دیگر می چون میبایست است باشد و قصاص مسلم نکاح و طلاق عتاق یا کراه
جایز بود زیرا که این حقوق و هرل جایز باشد و بقول نام شافعی روا بود و در صورت اگر که با عتاق بقیعت
بینه بر کفر رجوع نماید زیرا که عتاق بنا بر طلاق منسوب بکفر است پس قاتل غیر است با کفر رجوع
اگره بطلاق پیش از طایفه نصف میسر بر کفر رجوع کند بخلاف بعد طایفه که تمام بر بجهت طایفه رجوع
پس رجوع آن بر کفر جایز نباشد که آنی جامع الزم میسر اگر رجوع نکند و اگر که رجوع نکند اگر که رجوع نکند

و اما باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس شری که ضامن است باید جوع

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر در حال حیات چنانچه مال که در دست است مسکله اگر از او عاقل باشد بایستد
 یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک الام جائز نیست که بسبب غیر از محرومان یا فاسق او یا قرضدار
 و یا محرومان بکند بخلاف صاحب و امام شاهی که نزدیکشان سفید را محرومان بکند که مال است بوجه
 شرعی و برخلاف مقتضای عقل خرج می کنند و نیز نزدیکان اگر قرضداران مفلس بر مفلس
 بخواهند قاضی بر محرومی حکم کند و او را از بیع و اقراض نماید و نزدیک صاحبیه امام شافعی
 محرومان را برای بجزوی رد باشد و در حاشیه چلی از مفلس ثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبیه
 بر فاسق و اینهاست مسکله امام عظیم بر کس محرومیدارد یکی مفلسی باجن اگر مردم احیای امور و در
 دین ایشان خال اندارد و دوم طیبی جالب که در این مردم فساد انگیز و سیوم مکاری مفلس که و اب
 ندارد و با مردم اجاره کند و گریه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب اب از
 رفیقان باز نماند مسکله اگر کوک بانج شد و رشید پیدانگ و نزدیک الام تا آنکه ببت و بحال شود
 و بر او تسلیم کنند چون ببت و بخباله شود مال او را بوی رسانند زیرا که در بندت ممکن است که وی
 پدر کلان شود و بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در بندت
 ممکن است که از او فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
 درین زمان ظاهر است که رشید پیدا خواهد کرد پس مظنه رشید شدن فراداده مال سلولی سیانند اگر چه
 رشید پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از بندت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و اب باشد بخلاف
 صاحبیه که نزدیکشان رد و اب باشد زیرا که اگر او باشد پس در منع مال از وفایه نبود و ما می گوئیم
 منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سنها بهر است پس منع مال از منع بخشش باشد
 مسکله اگر از او مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب بکنند
 قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفرشد و اگر حال او در اهرام باشد و قرض
 بروی نیز در اهرام است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران می او نماید و اگر مال در اهرام است و قرض
 و نایم در اهرام برای ادای نایم بفرشد و در عکس این فاسق را برای ادای در اهرام بفرشد زیرا که

اینهاست مسکله امام عظیم بر کس محرومیدارد یکی مفلسی باجن اگر مردم احیای امور و در
 دین ایشان خال اندارد و دوم طیبی جالب که در این مردم فساد انگیز و سیوم مکاری مفلس که و اب
 ندارد و با مردم اجاره کند و گریه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب اب از
 رفیقان باز نماند مسکله اگر کوک بانج شد و رشید پیدانگ و نزدیک الام تا آنکه ببت و بحال شود
 و بر او تسلیم کنند چون ببت و بخباله شود مال او را بوی رسانند زیرا که در بندت ممکن است که وی
 پدر کلان شود و بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در بندت
 ممکن است که از او فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
 درین زمان ظاهر است که رشید پیدا خواهد کرد پس مظنه رشید شدن فراداده مال سلولی سیانند اگر چه
 رشید پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از بندت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود و اب باشد بخلاف
 صاحبیه که نزدیکشان رد و اب باشد زیرا که اگر او باشد پس در منع مال از وفایه نبود و ما می گوئیم
 منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سنها بهر است پس منع مال از منع بخشش باشد
 مسکله اگر از او مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب بکنند
 قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفرشد و اگر حال او در اهرام باشد و قرض
 بروی نیز در اهرام است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران می او نماید و اگر مال در اهرام است و قرض
 و نایم در اهرام برای ادای نایم بفرشد و در عکس این فاسق را برای ادای در اهرام بفرشد زیرا که

[illegible]

(Handwritten signatures and names)

اگر از او که آزاد گرد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسلک اگر وام با ذون
 و رقبه ذون احاطه کرده است چون مولی با ذون بنده او اگر کسب حاصل کرده است از او کند یا اتفاق
 آزاد شود مسلک اگر با ذون یون که دام کسب قبده او احاطه کرده است کال را بدست مولی بمثل قیمت
 کال بفروشد و او بدو یکم از قیمت آن و ابود و قبول صاحب یکم از قیمت آن تیر و باشد یکم کسب کال را بدست
 که قیمت تمام کند یا بایع ناقص نماید مسلک اگر مولی لای ابدت با ذون یون بمثل قیمت آن یا بکسرت
 از آن بفروشد و او بدو برزاده از قیمت آن را نبود پس اگر برزاده فروخت زیادتی اساقفه کند یا بایع ناقص
 نماید مسلک اگر مولی لای ابدت با ذون یون فروخت جایز است و اگر که بایع اسیر یا حبس بکند و اگر
 پیش از آنکه بهار اقباض نماید بایع اسیر یا حبس بکند و اگر که بایع اسیر یا حبس بکند و اگر
 عین ابا ذون سپرد حق می رسد حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بایع اسیر یا حبس بکند و اگر
 مولی بنده با ذون مدیون خود را آزاد کرد و آزاد شود اگر چه ادم و محیط قبده او باشد زیرا که ملک اعیانی است
 و آنچه از او قیمت کمتر باشد از آن ضمانت و زیر که چون قبده بنده ا تلف نمود ضمانت قیمت او لازم شود و ضمانت
 غوا از قیمت کمتر باشد ضمانت با ذنی او از ادم لازم نیاید زیرا که غوا استحقاق زیادتی از ادم خود ندارد و اگر
 وام زیاد از قیمت بنده باشد یا ذنی ا بنده ضمانت شود مسلک اگر مولی بنده با ذون خود را فروخت و وام
 بر قبده او محیط است و مشتری میرا از بایع گرفته غایب نمود اگر خریم بایع مولی اجازت شست بهای با ذون
 خریم را باشد و اگر نه خریم بخیار است خواه مشتری را قیمت با ذون ضمانت بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
 ضمانت گرفت و با ذون بسبب بایع رد شد بایع یقین با ذون بر خریم رجوع نماید و حق خریم با ذون
 خود کند مسلک اگر مولی با ذون خود را فروخت و مشتری را خبر داد که این مدیون بهشت شیراز است
 بیا او بخریم رسد خریم تواند کسب برادر نماید و اگر بهای خریم رسد و در بیع جوابات نشد بهشت شیراز که
 بایع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محاباته ارض کند یا بایع ناقص نماید مسلک اگر مولی با ذون
 را فروخته غایب و مشتری وام با ذون آنکار میکند خریم تواند که بشنود خصوصت آن زیر که
 نزد یک طرفین شده بی چشم خریم نیست بخلاف ادم ابو یوسف که در یکم و مشتری حق خریم است

[illegible]

زیر که باذن مالک است و نیز در زواید معصوب غضب متحقق نشود زیرا که آنچه در غاصب معصوب
 زیاد شده است از مال است مالک آنان بوقوع نیامده بخلاف امام شافعی که رویک و غضب متحقق شود بنا
 بر آنکه زواید از مال نزدیک علمدار باطل است با ثبات ید بطلان و نزدیک از مال ید محض شرط نیست بلکه ثبات
 ید بطلان در غضب است و بیزدی غضب نباشد زیرا که خفیست مسئله اگر مردی بخیر خود را بی اذن او
 تصرف نمود یا بدین غیر از آن سواش در باران ببار کرد و غضب متحقق نشود زیرا که نقل کردن از مکانی بجا
 نرسیدن ید متحقق نیست و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غضب نباشد زیرا که بساط در حال خود است
 و غاصب بیل غضب گنبد اگر گردد و حبس که عین مخصوصه را از جای گرفته است مالک آن باز رساند
 مدانی صاحب الزور اگر عین هلاک شده است در مثل آتش دادن در شود چون میل منور و
 حد و مقارب آنکه آنچه مثل آتش در بارانی تفاوت یافته شود مثلاً بابت و غیر آن ذو اهر اهر بود
 بطلان باشد یا زنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام فقیه آتش در و در حضور
 او ان بهر دین بوقول امام محمد نیست در انقطاع حبس باید بوقول امام ابو یوسف نیست و در غضب لازم شود
 معصوب مثلاً نباشد قیمت در غضب آتش دادن دارد و بدانکه آنچه در آتش دادن تفاوت بود مثلاً
 شد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوای مالک معصوب کرد قاضی او را حبس نماید تا اینکه
 تم شود که اگر می بود ظاهر می کرد و در آن اگر معصوب نقل است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
 که عاقبت نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بوقول امام محمد و امام شافعی غضب ثابت شود و مالک
 آن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در معصوب نقصان افتد چنانکه در عقار معصوب بکوت غاصب یا
 ت او نقصان شد یا بنده معصوب السبب خدمت غاصب یا در خانه امر من یا یا غری
 گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک فقیه
 در آن که بوقول امام ابو یوسف نقدی کنند زمین خلاف است و اجرت بنده که بکار
 منی آنچه از اجرت وی اقبض کرده باشد بوقول طر فین نقدی کند و بوقول ثانی بصدق
 مسئله اگر مردی در مال دعوت یا در مال غضب تصرف کرده و آن را به مال نمک و نباتات

۱۶۴
 و ناقص من انفسه
 سکنه و دره ضمه
 و با خبر پس ماله
 به ترقی الفضل و
 عن راسه یوسف
 و الله تعالى
 محمد قایم و کماله
 استقل العباد
 فقهه الاستقلال او
 از به استقامت
 و تفهیم و تفهیم
 و تفهیم و تفهیم

در زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر روی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و

نگهدارند زمین نقصان می رود مالکین می توانند که نهال را بنابر کنده ابرای غاصب ضامن و چنانکه زمین بی
نهال بی بنابر قیمت کنند و قیمت کنند زمین نهال اگر سخی بکنند باشد یا زمین بنابر آنکه مستحق بکنند
بود معلوم است که قیمت بنابر نهال که سخی بکنند باشد کمتر بود و بنابر نهال بکنند پس قیمت بکنند
بکنند آن کم کنند آنچه باقیمانده قیمت سخی بکنند بود چنانکه اگر قیمت زمین حدودم باشد و قیمت نهال
برکنده ده دم و باجوه کنند یکدم پس قیمت زمین بنابر نهال سخی بکنند یکصد نه دم باشد مالکین زمین
برای غاصب درم اضافی و مسئله اگر غاصب به معصوب استخرج کرد یا زده یا در دست معصوب
روغن تنیخ مالک تواند که غاصب بجا میسین یا به قدر است بیرون تاوان دارد بکنند یا جانه بکنند یا
یا روغن خود بگیرد و بهای روغن درنگ تاوان دارد و اگر غاصب معصوب را سیاه کرد و زرد کرد
تاوان تواند که غاصب بجا میسین تاوان دارد بکنند یا جانه بکنند یا زرد کرد و بر مالک تاوان بکنند
سیاه لازم بناید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر
در جامه است و بقول بعضی این خلاف زاده است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را هر چند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و
رنگ سیاه و جز آن نزدیک و فرق نیست بخلاف پوست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل و فاسد
برکنند بنای میگوئیم درکن بنام مال غده تمام تلف نمی شود و اینجا تمام ال اولف می شود
فصل در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب مال معصوب را غاصب غایب ساخت و قیمت
آن را برای مالک تمام شد مالک آن معصوب شود بخلاف امام شافعی که نه در مالک نشود و نه در مالک
او غصب بسبب مالک نیست که معصوب ملک غاصب و چنانکه در معصوب کدافی حاشیه تجلی می
میگوئیم از برای ضرورت مالک غاصب شود زیرا که مالک بل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب
مالک شود بدل مبدل نمی شود و مالک گیس چه شود آن جای نیست بجا بکنند که آن در ملک نمی در آید

در زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر روی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و
نگهدارند زمین نقصان می رود مالکین می توانند که نهال را بنابر کنده ابرای غاصب ضامن و چنانکه زمین بی
نهال بی بنابر قیمت کنند و قیمت کنند زمین نهال اگر سخی بکنند باشد یا زمین بنابر آنکه مستحق بکنند
بود معلوم است که قیمت بنابر نهال که سخی بکنند باشد کمتر بود و بنابر نهال بکنند پس قیمت بکنند
بکنند آن کم کنند آنچه باقیمانده قیمت سخی بکنند بود چنانکه اگر قیمت زمین حدودم باشد و قیمت نهال
برکنده ده دم و باجوه کنند یکدم پس قیمت زمین بنابر نهال سخی بکنند یکصد نه دم باشد مالکین زمین
برای غاصب درم اضافی و مسئله اگر غاصب به معصوب استخرج کرد یا زده یا در دست معصوب
روغن تنیخ مالک تواند که غاصب بجا میسین یا به قدر است بیرون تاوان دارد بکنند یا جانه بکنند یا
یا روغن خود بگیرد و بهای روغن درنگ تاوان دارد و اگر غاصب معصوب را سیاه کرد و زرد کرد
تاوان تواند که غاصب بجا میسین تاوان دارد بکنند یا جانه بکنند یا زرد کرد و بر مالک تاوان بکنند
سیاه لازم بناید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون سر
در جامه است و بقول بعضی این خلاف زاده است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را هر چند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و
رنگ سیاه و جز آن نزدیک و فرق نیست بخلاف پوست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل و فاسد
برکنند بنای میگوئیم درکن بنام مال غده تمام تلف نمی شود و اینجا تمام ال اولف می شود
فصل در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب مال معصوب را غاصب غایب ساخت و قیمت
آن را برای مالک تمام شد مالک آن معصوب شود بخلاف امام شافعی که نه در مالک نشود و نه در مالک
او غصب بسبب مالک نیست که معصوب ملک غاصب و چنانکه در معصوب کدافی حاشیه تجلی می
میگوئیم از برای ضرورت مالک غاصب شود زیرا که مالک بل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب
مالک شود بدل مبدل نمی شود و مالک گیس چه شود آن جای نیست بجا بکنند که آن در ملک نمی در آید

فصل در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب مال معصوب را غاصب غایب ساخت و قیمت آن را برای مالک تمام شد مالک آن معصوب شود بخلاف امام شافعی که نه در مالک نشود و نه در مالک او غصب بسبب مالک نیست که معصوب ملک غاصب و چنانکه در معصوب کدافی حاشیه تجلی می میگوئیم از برای ضرورت مالک غاصب شود زیرا که مالک بل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب مالک شود بدل مبدل نمی شود و مالک گیس چه شود آن جای نیست بجا بکنند که آن در ملک نمی در آید

۱۱۱

بنی السید و
وایف

الشيخ

...

100

...

مجلس

...

۱۰۰



مسئله در قیمت مغضوب که غایب باشد قول غاصب سهوگن و مقبوضه و دیگر آنکه مالک بنیادی آن گواهی
و اگر مغضوب پیدا شد و قیمت آن زیاد است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیارش
خواهد تا او را رد کرده مغضوب را از دیگر خواه همان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهی
مالک یا بگواهی خود از سوگند ضامن گشته است مغضوب بر غاصب بود و مالک از آن خبر نباشد زیرا که بخواهی
کردن مالک آن مقدار و مالک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب به مغضوب را فروخت بعد از آن مالک
آن تاوان آن ابریح غاصب جایز بود اگر از او رد کرد بعد از آن تاوان آن ادا عاق او را بخود زیرا که مالک
برای ادا بیع کفایت کند و برای ادا و تحقق کفایت نکند مسئله زواید مغضوب مستصل باشد یا منفصل
مستصل چون حسن و ذریبی و منفصل چون دلد و غیره مالک آن غاصب تاوان را نشود مگر آنکه در آن
کرد و باشد یا بعد طلب مالک با مالک اده باشد و قبول امام شافعی مالک و اید مغضوب بر غاصب تاوان واجب
شود و باین اختلاف در تعریف غصب چنانکه گشت مسئله اگر در کثیر مغضوب به بسبب لادت نقصان
تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت و دلد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه
قیمت و دلد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که دلد مالک مولی کثیر است
می گوئیم سبب یادی و نقصان یکی است که آن دلد است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم
مسئله اگر غاصب بکثیر مغضوب زنا کرد و کثیر حامله شد بعد از آن با مالک آن باز داد و کثیر در
مالک بسبب لادت بمر غاصب به قیمت آن تاوان در شود و بقول صاحبیه تاوان در شود زیرا که
بعد صحت رد کثیر در دست مالک مرده است بسبب لادتی که در مالک و حادث شده است امام شافعی
رد کثیر با مالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در غاصب حاصل شده است اما اگر چه مغضوب به
غاصب حامله شود بسبب لادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب
مغضوب اضمامن نشود اگر چه مغضوب منتفع شده باشد چنانکه در سرائی غصب سکونت کرده
و بقول امام شافعی باین مثل ضامن شود اگر چه مغضوب منتفع نشده باشد چنانکه در غصب معطل
دشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باین مثل ضامن گردد و اگر معطل دشته است

وَأَنَّ صُنْعَهُ تَقْبُولُهُ
أَنَّهُ ارْتَضَى الرِّضْوَانُ أَوْ
أَخَذَهُ أَوْ رَجَعَهُ وَنَوَّ
بَيْنَ كُلِّ مَنَ الْهَلَاكِ
وَالْفَاحِشِ عَلَى الْهَلَاكِ
فَقَدْرُهُ الْخَيْرُ الْيُسُفُ
أَوْ لِي خَلَا فَا لِي يُسُفُ
مَنْ تَصَبَّحَ بِعَدْرٍ فَبَا
مَنْ تَقَبَّلَهُ وَأَنْ عَقَبَ
مَنْ تَقَبَّلَهُ وَأَنْ عَقَبَ
مَنْ تَقَبَّلَهُ وَأَنْ عَقَبَ

١٤
 قد فيها او بينها الجدل
 طلب الملك اياها
 انت سقلا لا تحسن
 لمن او سقلا لا تدر
 لمرءه وان نقصت
 ايتها بالولادة سنة
 الخاضع من نقصها
 لغيره الولد او بالجرة
 اذقت ولورثي يانه
 ما في باطن

انقص " من الامانة

[illegible]

عبدالمجید بن عبدالحق

وکیل کند و اگر نماید باینست رسول و شد و اگر نماید شفعه باطل گردد و بگوید شفعه خود باشد هرگاه که از
 شفعه یا طلب نماید اگر با وجود آن کمال نکند یا رسول نفرستد و شفعه باطل شود و مسئله بعد از طلب معینه
 و طلب شهادت و حقوقی طلب نماید چنانکه نگید که فلانی فلان من با بخیر و خرید است و من شفعه نام نسبت
 زمین که از من است بخرید و بوی بفرازی که از من است تسلیم کند و این طلب طلب تلک و طلب خصوصیت کند
 و بنا بر این طلب شفعه باطل گردد و قبول نام صحیح بخرید بکمال باطل گردد و بفرقی مسئله بعد از طلب خصوصیت
 از راه عاقله پرسد که زمین که شفعه بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک است اگر اقرار کرد که در ملک است
 است یا شفعه بزان گواه آورد یا دعوی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم ملک شفعه نیست وی رسوگند نکول کرد از خرید
 از من پس اگر بخرید آن اقرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا دعوی علیه رسوگند نکول کرد بر آن
 شفعه شفعه علم کند اگر چه شفعه در دعوی بسیار زمین حاضر نگردد باشد بلکه اگر شفعه متفق علیه است
 قاضی را عاقله بعد از اقرار او از خریدن کند بر شفعه بدو چنانکه باشد حتی بماند شفعه است شفعه علی بعضی کند
 خدا این شفعه بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مخالف نیست چون شفعه بمسایه بر سبب شفعه سوگند
 بدو چنانکه باشد یا شفعه بدو را یعنی سوگند خدا این زمین بخرید ام بنا بر آنکه گاه بمسایه نام شفعی
 بر شفعه سوگند می خورد تا با حاشا نکند چه بدو می مسایه است شفعه بدو چنانکه گشت و بدین سبب
 حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شفعه و چپ شود که بسیار زمین حاضر
 نگرداند و شفعی تواند که برای قبض بسیار زمین آید بعد از آن اگر شفعه در او بسیار زمین نگردد
 شفعه باطل نگردد و مسئله اگر بیع بدست باشد شفعه بر بیع خصوصیت کند قاضی گواهی شفعه را
 بخصوص شفعی نشود و بگوید بیع بر شفعه نماید بر آنکه بیع ملک شفعی است اگر چه در دست بیع باشد
 و بر بیع شفعه حکم کند و بعد از آن بیع باشد اگر شفعی بیع را بیع قبض نموده است خصوص بیع
 شرط باشد عهد آن بر شفعی لازم شود زیرا که بعد از بیع بیع چینی میگردد و کفای امده مسئله
 شفعه تواند که بخیر و بدو بخیر عیب بیع را در نکند اگر چه شفعی از آن برات شرط کرده باشد
 در خلاف مسئله اگر در میان شفعه و شفعی و بیع اختلاف واقع شد قول شفعی است

۱- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۲- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۳- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۴- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۵- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۶- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۷- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۸- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۹- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔
 ۱۰- حضرت علی (ع) فرمایا: "مَنْ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ" (جو شخص اللہ سے ڈرے گا، اس کا رزق جہاں سے چاہے گا، اُس جگہ سے آئے گا)۔

والتا من هذا الموضع
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر بیای اندک و مشتری منرا است و اگر دو گواه آورند

نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که ان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان باع و مشتری خلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و باع قبل از آن
اقرار نمود و اگر چه باع بهر از مشتری قضی کرده است قول باع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر باع تمام بهر از مشتری ماقط کرده از شیخ ماقط نشود و اگر بعض بهر با ساقط
کرده است از شیخ نیز با ساقط شود و اگر مشتری در بهر زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه
در باب آنچه مسئله اگر زمین ایکیل یا میوزون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی دیگر
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر بیهای مویحل خرید شیخ بخار یا بهر مویحل بگیرد یا بفصل
طلب کند وجه نماید و بعد از جمل بگیرد و نیز و یک امام زفر و امام شافعی و قول قدیم بهر مویحل بفصل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بقیمت کرد بماند آنکه بعد از جمل طلب نماید شیخ باطل شود مسئله اگر زمینی آدمی
بخیر یا بخیر خرید شیخ می اگر دعوی است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخار یا بهر زمین بیهای
آن بقیمت و خست بر کند و بنا بر کند از بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و
قول شافعی بقیمت بنامی نهال بهر از زمین مشتری داد نماید یا شیخ اگر کند مسئله اگر زمین شیخ
به شیخ گرفت و در آن زمین که در نهال نشاند بعد از آن از زمین شخصی استحقاق بر شیخ آنرا از هر که
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید بقیمت بنا و نهال بهر هیچ یکی مجموع نکند بخلاف مشتری و بی بقیمت
آن نیز بر باع رجوع نماید زیرا که باع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که دعوی آنرا بجز گرفته است
مسئله اگر مردی حجتی نه بعد از آن با بیهای نهال یا باع خرید بعد از آن بخار یا بهر خست
شیخ بخار یا بهر تمام ها بگیرد یا بیکر کند زیرا که نقصان با بیهای و اگر نقصان بفعل مشتری است شیخ
نواد که ناقص اجده آن بگیرد یا شیخ اگر کند زیرا که مشتری قصیده است آلف و اگر نقصان آن
بر مشتری باشد و جز بقیمت شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان باین باعین نموده است و آن

والتا من هذا الموضع
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر بیای اندک و مشتری منرا است و اگر دو گواه آورند
نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که ان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان باع و مشتری خلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و باع قبل از آن
اقرار نمود و اگر چه باع بهر از مشتری قضی کرده است قول باع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر باع تمام بهر از مشتری ماقط کرده از شیخ ماقط نشود و اگر بعض بهر با ساقط
کرده است از شیخ نیز با ساقط شود و اگر مشتری در بهر زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه
در باب آنچه مسئله اگر زمین ایکیل یا میوزون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی دیگر
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر بیهای مویحل خرید شیخ بخار یا بهر مویحل بگیرد یا بفصل
طلب کند وجه نماید و بعد از جمل بگیرد و نیز و یک امام زفر و امام شافعی و قول قدیم بهر مویحل بفصل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بقیمت کرد بماند آنکه بعد از جمل طلب نماید شیخ باطل شود مسئله اگر زمینی آدمی
بخیر یا بخیر خرید شیخ می اگر دعوی است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخار یا بهر زمین بیهای
آن بقیمت و خست بر کند و بنا بر کند از بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و
قول شافعی بقیمت بنامی نهال بهر از زمین مشتری داد نماید یا شیخ اگر کند مسئله اگر زمین شیخ
به شیخ گرفت و در آن زمین که در نهال نشاند بعد از آن از زمین شخصی استحقاق بر شیخ آنرا از هر که
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید بقیمت بنا و نهال بهر هیچ یکی مجموع نکند بخلاف مشتری و بی بقیمت
آن نیز بر باع رجوع نماید زیرا که باع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که دعوی آنرا بجز گرفته است
مسئله اگر مردی حجتی نه بعد از آن با بیهای نهال یا باع خرید بعد از آن بخار یا بهر خست
شیخ بخار یا بهر تمام ها بگیرد یا بیکر کند زیرا که نقصان با بیهای و اگر نقصان بفعل مشتری است شیخ
نواد که ناقص اجده آن بگیرد یا شیخ اگر کند زیرا که مشتری قصیده است آلف و اگر نقصان آن
بر مشتری باشد و جز بقیمت شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان باین باعین نموده است و آن

والتا من هذا الموضع
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر بیای اندک و مشتری منرا است و اگر دو گواه آورند
نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که ان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان باع و مشتری خلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و باع قبل از آن
اقرار نمود و اگر چه باع بهر از مشتری قضی کرده است قول باع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر باع تمام بهر از مشتری ماقط کرده از شیخ ماقط نشود و اگر بعض بهر با ساقط
کرده است از شیخ نیز با ساقط شود و اگر مشتری در بهر زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه
در باب آنچه مسئله اگر زمین ایکیل یا میوزون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی دیگر
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر بیهای مویحل خرید شیخ بخار یا بهر مویحل بگیرد یا بفصل
طلب کند وجه نماید و بعد از جمل بگیرد و نیز و یک امام زفر و امام شافعی و قول قدیم بهر مویحل بفصل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بقیمت کرد بماند آنکه بعد از جمل طلب نماید شیخ باطل شود مسئله اگر زمینی آدمی
بخیر یا بخیر خرید شیخ می اگر دعوی است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخار یا بهر زمین بیهای
آن بقیمت و خست بر کند و بنا بر کند از بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و
قول شافعی بقیمت بنامی نهال بهر از زمین مشتری داد نماید یا شیخ اگر کند مسئله اگر زمین شیخ
به شیخ گرفت و در آن زمین که در نهال نشاند بعد از آن از زمین شخصی استحقاق بر شیخ آنرا از هر که
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید بقیمت بنا و نهال بهر هیچ یکی مجموع نکند بخلاف مشتری و بی بقیمت
آن نیز بر باع رجوع نماید زیرا که باع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که دعوی آنرا بجز گرفته است
مسئله اگر مردی حجتی نه بعد از آن با بیهای نهال یا باع خرید بعد از آن بخار یا بهر خست
شیخ بخار یا بهر تمام ها بگیرد یا بیکر کند زیرا که نقصان با بیهای و اگر نقصان بفعل مشتری است شیخ
نواد که ناقص اجده آن بگیرد یا شیخ اگر کند زیرا که مشتری قصیده است آلف و اگر نقصان آن
بر مشتری باشد و جز بقیمت شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان باین باعین نموده است و آن

[illegible]

424

الشفيع المصدق
وسيق احد
الارض مع
فانق
مع
طيس
سواء
لكل
استعد
ما

ثابت نشود مسئله اگر زینی را بشرط اختیار فروخت پیش از تمام اختیار شفعه لازم نشود چون ضایع است
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر رختی از بیع فاسد و در آن شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری همان بن عمارت که چون عمارت کرد و شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرخرید و شفعه
برای شفعه مشتری تسلیم کرد و بعد از آن مشتری آن برای باجیدار و یا باجیدار شرط یا باجیدار عیب حکم
قاضی بر باجیدار نمود و شفعه واجب شود بنا بر آنکه رد و بیع بیع بود بیکسرخ بود اما اگر حکم قاضی و رد
است شفعه واجب شود زیرا که رد و بیع بود پس عین باجیدار بر فضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر رد بیع اتفاق افتاد کرد و شفعه واجب شود زیرا که قاضی در حق ناایستد و بیع است و شفعه ثابت
ایستادن پس حق بیع باشد مسئله اگر عیبه در آن بود و چون باجیدار درین بوقیه که باید و باجیدار
باید چون سیاه و خاندان و شد آن عهد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عیب خانه را فروخت
سید ادا حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست نازد و آن ملک است مسئله اگر مردی خانه مشتری
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود و همسایه تواند که آن خانه را از شفعه بگیرد و اگر شریک
مواکل خود خرید است تواند که از مواکل شفعه بگیرد و اگر مشتری مواکل از شریک و برای مواکل خرید
شفیع باشد و همسایه تواند که از شفعه بخرد و اگر یکی از شریک خانه مشتری را با صادایه یا بوکالده
از شریک را از شریک دیگر خرید و مشتری در کل هر دو شفعه باشد همسایه تواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشتری که حصه خود را با صادالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشفعه فروخت او را مواکل
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه بوکالت فروخت شفعه او بطل شود همسایه دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه و شریک آن خانه یا همسایه آن بدک آن خانه مناس باشد
چنانکه گفت اگر کسی با شفعه برون از ارض من یا همسایه من ملک شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بر وی لازم است فصل در حق ابطال حق شفعه مسئله اگر مردی خانه او فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک گز یا یک انگشت بدرازی حد همسایه شفعه نباشد زیرا که همسایه او منقطع شد مسئله اگر مردی
نخست که بزرگ در زمین بخرد یک حصه از آن را حصه آن یک که بزرگ خرید بعد از آن تمام باقی یک گز

[illegible]

باطل شود و اگر باری طلب آن نماید بقول امام شافعی و اگر بطلان آن بطلان
قاضی پیش از ادای بیایا بعد از آن که شفع ببرد و اگر بطلان آن بطلان
پیش از حکم قاضی شفع شتری ببرد شفع باطل نشود و اگر بطلان آن بطلان
اگر شفع چیزی را که پس از آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفع آن شخص فروخت شفع باطل شود و اگر
پیش از ملک بطلب شفع آن اهل شد که اگر لشیر طحیاز فروخته باشد مسلّم اگر شفع شیع
که خانه را از خرید هفت شفعه اباوسلم کرد و بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خرید هفت شفعه و جب شد
مسلّم چون شفع شیع شد که خانه هزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود و بعد از آن
ظاهر شد که یکم از هزار فروخته شد هفت شفعه ثابت شود اگر ظاهر شد که یکم یا یوزنی یا بعدد فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الاشیانند
و گاه گرفتن این اشیا سهل میباشد اگر گرفتن هزار درم اگر چه قیمت این اشیا از هزار درم کمتر باشد
اما اگر ظاهر شد که متاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که شفع
تخانه را به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات تعین است پس اگر قیمت آن هزار درم
باشد شفع را به شفعه تسلیم کرده است و اگر زده از هزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواهد بود و
اگر چیزی از شخصی خایه خرید شفع تواند که حصه بعضی از شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه بگیرد
اگر چیزی خانه مشترک را بیک نفر فروخته شود تواند که حصه یک نفر بگیرد خواه حصه همه بگیرد خواه
یک شفعه نماید زیرا که بشتی حقه متفرقی میشود پس شتری ضرر خواهد شد بخلاف صورت اولی که
شفعه متفرقی نمی شود و زیرا که شفع قائم مقام شتری خواهد بود و نیز دفع ضرر خواهد بود و صورت اولی است
در صورت ثانی مسلّم اگر مردی بی تعین بخرید بعد از آن با بیع و شتری از قیمت نمود و شفع تواند که
بهره با بیع جدا کرده بمشتری ببرد هفت از شتری بشفعه بگیرد و در دست است که بقول ما اگر آن نیمه
لای شفع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در آن
به مساویانده است کتاب التتمه مسکله قسم عبارت است از تعین نصیب بیع است مسلّم

آنکه در بوجیه مسکله گفته اند باشد حلال است مسکله مذکور یعنی بوجیهی در در حلال نبود مسکله مذکور
 وقت بوجیهی بقصد ترک کند و نام شود بقوله لانا کلاوا عالم دیگر هم بعد عطف در یک نام شافعی حلال باشد
 مسکله اگر در وقت بوجیهی موش مذکور حلال باشد بقوله تعالی لا تأخذنا الا و قوله علیه السلام تسبیحاً
 حق قلب کل مسلم محمول بر آنکه تسبیحاً و قول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک یثیابان میان مسکله مذکور
 است که در وقت بوجیهی نام خدا تعالی نام دیگر را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید اللهم تعالی من فلان اگر بطف
 در چنانکه گفت تسبیحاً اسم فلان بگفت تسبیحاً فلان بوجیهی در وقت بوجیهی نام خدا تعالی نام دیگر را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید اللهم تعالی من فلان اگر بطف
 و تسبیحاً از تسبیحاً نام خدا تعالی نام دیگر را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید اللهم تعالی من فلان اگر بطف
 ایضا از تسبیحاً عاونه کرده بود مسکله در شرع نیست و مکرر بود و غیر شرع نیست زیرا که شرع
 شما پس است و غیر شرع است بجز آنکه در فای جامع الزم و نزدیک امام مالک اگر شرعاً فرج کرد یا گاو یا سگ
 نخورد حلال بود بلکه صد که گرسنه است و دشت نیکند بی فرج کردن حلال نبود اما اگر دشت کرد
 و چاه فساد و حکم نیست که او فرج کند برای فرج حرام کافی باشد نزدیک امام مالک فرج حرامی
 نشود مسکله اگر بعد از فرج او بگویم مذکور بود نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحب حدیث امام شافعی
 اگر خلعت تمام شده است خوردن آن حلال باشد بقوله علیه السلام ذکاة یخفف فی کاهه فصل در بیان
 آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسکله حلال نیست از بیاع خوردن و ذناب بیاع
 آنکه بندگان پیش صدیکند چون بپایک شیر و خزان از طیب خوردن و دخیل یعنی آنکه بخیل صدیکند و دهان
 چون خرچ و یاز و خزان در نام است خوردن خسرات یعنی جانوران خر که در زمین پاشیده اند اجابیه
 مسکله حرام علی حلال نیست بخلاف آن که خر که آن ششی است اگر چه پانی کرد و کذا جامع الزم و نزدیک
 امام مالک حرام است زیرا که این نام خوردن آن در سبب بخلاف حرام و باجه شرعیه
 ایشان است و این نام خوردن آن در سبب بخلاف حرام و باجه شرعیه
 خوردن آنها در بوجیهی سنگ نیست و این بینه که در راز خوار بود و زنجیر یا نه که در بینه و بیل و
 موش ششی و را شو نزدیک امام شافعی موش ششی حلال است مسکله خوردن آن حلال است

ماهی که طافی نباشد پشت کنی سبب در آب میرود و بر سر آب برآید زیرا که اگر حرام است و در حاشیه
می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب پشت افتاد است چنانکه شکم آن بالاست
حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله حرث حرام است و آن نوعی مایه است و روی مایه ای که آنرا
کول گویند کذا فی حاشیه الیه و مایه فی ذیجر حلال است مسئله زنا گشت و خرگوش و کبک و بکر کردن
حلال شود کتاب الضحیة مسئله یعنی قربانی که در روز نحر کشتند مسئله گو سفند و سبکی از بکتن و ابوه
و گا و شتر یکی از یکست بهفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از یک یکم و دو نیز که عبادت
ستحری میشود و نزدیک نام مالک یکگا و و یا یک شتر از تمام طافی کفایت کند اگر چه از هفت زیاد و از اهل خانه
روانند اگر چه از هفت کمتر باشد مسئله اگر گوشت قربانی را در میان سرکار بوزن قیمت کند جایز بود و مختصر
جایز نباشد مگر آنچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود
از یا چیا پوست بشیاد یک جانب گوشت و پاچه بود و در چاد دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر چنان را سبب آن
سیفتم تا در حین بالا نام نیاید مسئله اگر بر قربانی کا و خرید بعد از آن شش کس دیگر را در میان شریک ساخت جایز
باشد و نزدیک نام زرفا نیز نباشد زیرا که چیز را بکس عبادت گردانید باشد فروغن آن و انبوه مایه گوشت و پوست
تبا بل صیاج است زیرا که گاه کا و قربانی یافته میشود و شرکا موجودی باشند پس آدمی بخردن آن محتاج میشود و از
وقت نرود بعد از آن طلب شرکا میکنند چون وقت احتیاج جائز بود پیش از ذبح ماله جایز تا بیک سبب است که
پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت شود و روایت از امام که بعد از خریدن شتر
مکروه بود مسئله قربانی و حیثیت مگر کسی که صدقه فطر بر او حبس باشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود است
سعه و لم یخیر فلان یقرن صدقه و نزدیک نام شاهی قربانی سفت مسئله قربانی و حبس شتر دگر از نفس خود که از
طاهر الریه و بر رویت حسن امام ابوحنیفه از فضل خود نیز و حبس و چنانکه صدقه فطر شود مسئله اگر در پیش
باشد برید یا وصی است که از آن انقضای قربانی کند و نزدیک نام محمد و امام شافعی و از مال خود بخرید و انقضای
کند از مال فضل قربانی کند و نزدیک نام محمد و شافعی نیز از آن خود بخرید و از آن انقضای قربانی کند و از مال فضل
نمواند خود و مال و از آن بخرید و از آن انقضای قربانی کند و از آن انقضای قربانی کند و از آن انقضای قربانی کند

[illegible]

10-11-68

جسٹس ایوان

20

1994

تاریخ

ایمانی

وہ

43



میرا به بند دوگاه را بطریق مذکور نزدیکان کند و در هر موضع که نگاه وی برگاه افتد در امکان نیز
 عمل کند و بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم
 که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقیمانده است معلوم شد که نیز چشم رفته است و هست مسئله اگر یکی نصف و
 قریب نیمی گاه و شراب بود و پیش از آنکه ببردن چون در شصت بشماره این کنند که از جانب خود و از جانب
 فرج بگذرد و باشد و بقول امام ابو یوسف را بنود زیرا که بصورتی میرا شده است پس قربانی از جانبیت تبرع
 باشد آن شایسته آن در عبادت از غیر خود جائز نیست چنانکه اتفاق نیست و نیست بل قربانی شرکا، نیز قربانی
 بنویسایم قربانی نیست مثل تصدق یا زوجه چون تصدق در ثلث نیست جائز نیست قربانی نیز جائز نیست
 خلاف اتفاق نیست که در آن التزام لازم نیست اهل نیست مسئله اگر در یک وجه کسب و جمع و جمع
 چون اخیوه منته و قرآن شریک شود و باشد زیرا که مقتضای عبادت است مرا اگر یکی از شرکا کافر بود یا مالک
 باشد زیرا که در عبادت نخواهد بود پس هر یک عبادت شود و با آنکه بعضی نوحه عبادت میشود مسئله هر یک قربانی
 جائز نیست که از گشت قربانی خود بخورد و بخورد و کسب شود از فقیر و نوک و سلم و ذی جنبه کفای این از روز مسئله
 است که ملک شرابی را تصدق کند و اگر برای مست عیال خود در تصدق خود هم خوب باشد خوب است که قربانی را
 بدست خود فرج کند اگر خود طریق فرج کرد و این یک اندک دیگری که گشت و هست که قربانی را کفای فرج کند مسئله
 قربانی را تصدق کند و اگر دوست آن چیزی از دوگان خانه هتال کند چون جوان و پستین و نعل غزال جز آن
 و اگر دوست آن چیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون یک طبق و نعل غزال و پستین و جز
 نیز جائز است و اگر چیزی بدل کند که بهلا گان منتفع شوند چون نان و سرکه و زعفران بود مسئله اگر گشت یا پوست قربانی
 را به طهر هم و در آن و یا بجز یک بهلا گان نفع گیرند فروخت بهلا تصدق کند مسئله اگر در کس غلط کرد و نه هر یک قربانی
 دیگر را فرج کرد و از هر دو جائز باشد و هر چه یکی ضمانت نمینماید بخلاف امام فخر که نزدیک او هر یک کس جائز بود از هر
 بر دیگر می ضمانت آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را از آن فرج نموده است میگوئیم
 چون هر کدام قربانی را بکند و هر یک در فرج آن حلیت و بلکه لعنت کند زیرا که غیر خود را از آن کسب کرد و هر یک کسب آن
 بدل را بپس آنکس حلیت شد با آنکه هر کدام از آن فرج باشد قربانی را در امام محمد که در هر دو فرج حلیت است و این کسب

[illegible]

فصل فی بیان احوال و عیال و خدمت و کسب و معاش و غیره

کار قبول است مسئله در محلات قول یک قول یکین قبول است اگر چه کافر بود یا از کفار یا فاسق
 یا غلام چنانکه اگر گفت من در فوضن این جامه شلوار و کین فلانی ام خریدن بجامه زد و جانم باشد مسئله غلام
 و کبودک در بید دان مجتهد چنانکه اگر غلام یا کودک بپوشد و گفت این را بر تو فلانی بپوش فرستاده
 جانم است که آنرا از قبول کند چنانکه اگر گفت در محلات و من قول و میرا قبول دارد مسئله در دیانات عدالت
 چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگر چه بنده باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست نیم روا بود نجاست
 اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی او نیست حتی کند و بر فاسق خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق برابر برید نیم
 نماز خود آنرا در غلبه کند و وضو نیم برد و کند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مرد معتقدی بدعوت طعام و
 حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی سر و دست نمکند و اگر برینغم آن قدرت ندارد از مجلس بر آید در آن مجلس
 هرگز نه نشیند و دیگران بواجبند که گفتند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد و حاضر باشد
 زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک باید کرد چنانکه نماز بنمازه را ترک کنند اگر چه آن
 نوعی گریه باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم غلامی این مجلس نشد و در طریقه و نام اعظم ابوحنیفه گوید که من و
 سچین مجلس ششم و صبر کردم مردیست که این پیش از او ان معتقدی نبودن ایشان بود و یا آنکه در مجلس
 صبر نمود و عرض بود آن اشغال نداشت و تنگد نبود و اگر بر آن اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود
 در این حدیث و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
 مراد آن مقدار علم جامه است مردیست که رسول علیه السلام جبر را که موقوف بحریر بود یعنی گریبان باطراف
 هر دو ستمین از خیر میزدیناج دخته بود پوشیدند که افی حاشیه الجلبه و نزدیک امام در حالت حرب غیر
 حرب فرق نیست و نزد صاحبیه و جالب حرب بر کسورت جائز است مای گویم بر سه دفعه ضرورت
 کافی است که پوشیدن و یا در آن چیزی که بپوشد یا این مسئله باین بستند حریر جائز است زیرا که مردیست که
 رسول علیه السلام بر مخته اند حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه کتانی
 اگر ششم بود و یافت آن چیزی نمی گیر باشد و محسن آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار ریافت راستیست
 بلکه علت قرین امر وجود جامه مسئله براب زرو نقره مردان از احرام است مگر انگشتری از انگشتره

کافر یا فاسق یا غلام
 یا غلام چنانکه اگر گفت من در فوضن این جامه شلوار و کین فلانی ام خریدن بجامه زد و جانم باشد مسئله غلام
 و کبودک در بید دان مجتهد چنانکه اگر غلام یا کودک بپوشد و گفت این را بر تو فلانی بپوش فرستاده
 جانم است که آنرا از قبول کند چنانکه اگر گفت در محلات و من قول و میرا قبول دارد مسئله در دیانات عدالت
 چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگر چه بنده باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست نیم روا بود نجاست
 اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی او نیست حتی کند و بر فاسق خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق برابر برید نیم
 نماز خود آنرا در غلبه کند و وضو نیم برد و کند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مرد معتقدی بدعوت طعام و
 حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی سر و دست نمکند و اگر برینغم آن قدرت ندارد از مجلس بر آید در آن مجلس
 هرگز نه نشیند و دیگران بواجبند که گفتند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد و حاضر باشد
 زیرا که اجابت دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک باید کرد چنانکه نماز بنمازه را ترک کنند اگر چه آن
 نوعی گریه باشد و کسی که پیش از حاضر شدن علم غلامی این مجلس نشد و در طریقه و نام اعظم ابوحنیفه گوید که من و
 سچین مجلس ششم و صبر کردم مردیست که این پیش از او ان معتقدی نبودن ایشان بود و یا آنکه در مجلس
 صبر نمود و عرض بود آن اشغال نداشت و تنگد نبود و اگر بر آن اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود
 در این حدیث و جز آن مسئله مردان جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
 مراد آن مقدار علم جامه است مردیست که رسول علیه السلام جبر را که موقوف بحریر بود یعنی گریبان باطراف
 هر دو ستمین از خیر میزدیناج دخته بود پوشیدند که افی حاشیه الجلبه و نزدیک امام در حالت حرب غیر
 حرب فرق نیست و نزد صاحبیه و جالب حرب بر کسورت جائز است مای گویم بر سه دفعه ضرورت
 کافی است که پوشیدن و یا در آن چیزی که بپوشد یا این مسئله باین بستند حریر جائز است زیرا که مردیست که
 رسول علیه السلام بر مخته اند حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه کتانی
 اگر ششم بود و یافت آن چیزی نمی گیر باشد و محسن آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار ریافت راستیست
 بلکه علت قرین امر وجود جامه مسئله براب زرو نقره مردان از احرام است مگر انگشتری از انگشتره

کردن بر روی زن بگناه و دانستن آنکه حاجت یافتن بر حقیقت حاصل می شود اگر چه کلام کردن شاهد را برای این
دادن کلام را برای حل کردن و تشریح برای بدن خرید جائز است که بر بدن نگاه کند مسئله طبع جائز
است که در محل مرضی بگذارد و در نگاه کند مسئله جائز است که مرد ببدن مرد و زن ببدن زن نگاه کند
مگر از زیر ناف تا زیر ناف و نیز جائز است که زن ببدن مرد بگردد و نیز از زیر ناف تا از زیر ناف نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواهی برای آن تبریده و نیز در حق نظر کردن بر بدن بگناه مثل مرد بهت مسئله آنکه جائز
است که اگر زنیک خود را بآب و غسل کند یعنی آب منی از فرج وی برین اندازد و از شکم وی بآب و غسل کند و جائز باشد
فصل در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بویست یا بادت یا بهیستیک یا لاکت یا پیش از بهیستیک
آن که تیرگی داعی و طای بان حرام باشد اگر چه زنیک بکوبد یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود اگر چه
باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در عالم
بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود
را بیدار شد ملک آن را مظهر است و دیگر که دریم اگر چه عدم و طای موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قل بنی بر صلی الله علیه و آله وسلم
در بنده یان و طاس الا لا طای الحیالی حتی یصلی کلهم و لا الحیالی حتی یصلی کلهم حیضه خاص حکمت نیست زیرا که
بنده یان بکبر و نیب خالی نمیشد چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرمود است نه بکبر و نیب
ان یوق بیکم العداوت البغضاء فی الخمر و المید و یصدکم عن ذکر الله حکم شرع بجهت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون خط مرد و دیرین یا پوشیده نیست حکمت مقرر نمیشود پس چون بنده یان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر باشد و لا و مثل آنست مسئله اگر یکی از دو نفر
حصه خود را که دیگر نیک بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و نیز اگر باین خریدن ملک تمام شده است
بیکر پیشه و بر علت قریب مسئله اگر کسی که بختی باز آمد یا خصم بزرگ را صیبا گرفت یا جره را از اجرام سوزان

در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بویست یا بادت یا بهیستیک یا لاکت یا پیش از بهیستیک
آن که تیرگی داعی و طای بان حرام باشد اگر چه زنیک بکوبد یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود اگر چه
باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در عالم
بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود
را بیدار شد ملک آن را مظهر است و دیگر که دریم اگر چه عدم و طای موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قل بنی بر صلی الله علیه و آله وسلم
در بنده یان و طاس الا لا طای الحیالی حتی یصلی کلهم و لا الحیالی حتی یصلی کلهم حیضه خاص حکمت نیست زیرا که
بنده یان بکبر و نیب خالی نمیشد چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرمود است نه بکبر و نیب
ان یوق بیکم العداوت البغضاء فی الخمر و المید و یصدکم عن ذکر الله حکم شرع بجهت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون خط مرد و دیرین یا پوشیده نیست حکمت مقرر نمیشود پس چون بنده یان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر باشد و لا و مثل آنست مسئله اگر یکی از دو نفر
حصه خود را که دیگر نیک بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و نیز اگر باین خریدن ملک تمام شده است
بیکر پیشه و بر علت قریب مسئله اگر کسی که بختی باز آمد یا خصم بزرگ را صیبا گرفت یا جره را از اجرام سوزان

در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بویست یا بادت یا بهیستیک یا لاکت یا پیش از بهیستیک
آن که تیرگی داعی و طای بان حرام باشد اگر چه زنیک بکوبد یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود اگر چه
باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در عالم
بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود
را بیدار شد ملک آن را مظهر است و دیگر که دریم اگر چه عدم و طای موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قل بنی بر صلی الله علیه و آله وسلم
در بنده یان و طاس الا لا طای الحیالی حتی یصلی کلهم و لا الحیالی حتی یصلی کلهم حیضه خاص حکمت نیست زیرا که
بنده یان بکبر و نیب خالی نمیشد چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرمود است نه بکبر و نیب
ان یوق بیکم العداوت البغضاء فی الخمر و المید و یصدکم عن ذکر الله حکم شرع بجهت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون خط مرد و دیرین یا پوشیده نیست حکمت مقرر نمیشود پس چون بنده یان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر باشد و لا و مثل آنست مسئله اگر یکی از دو نفر
حصه خود را که دیگر نیک بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و نیز اگر باین خریدن ملک تمام شده است
بیکر پیشه و بر علت قریب مسئله اگر کسی که بختی باز آمد یا خصم بزرگ را صیبا گرفت یا جره را از اجرام سوزان

مجلس شورای اسلامی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
در روز دوشنبه مورخه ۱۳۰۲/۰۵/۰۶

[illegible][illegible]

فایزیه و مفاصله عن قوسه و مفاصله عن اوله یعنی کبوتر باطل است که سر او داندن است پس خود
تیر انداختن بجان خود بازی کردن بازن خود و شرط بازی و آن است پس حرام باشد و کوفت
از حضرت علی رضی الله عنه مروی است آن و شرط نیز من ایسر مسلمه در گردن بد طوق انداختن
مکروه بود و در حاشیه چای گوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن در طوق مشکل شود چنانکه
عظیم است اما اگر طوق سبک کردن علامت خود را علامت اندازد که حقیقت بازماندگان بود مسلم
زمین مکروه و باز دادن آن نزدیک است مکروه بود زیرا که مکروه است و نزدیک صاحب خانه بود زیرا که
مکروه است مسلم چنانست که در دعای خود بگوید اللهم بقدر الغریح شک حق رسالت انبیاء علیهم السلام
خدا یا خداون حاجت من و اکس بمرمت مکان عقد خرت از عرش خودی بمرمت حق رسالت انبیاء خود
زیرا که درین توهم میشود که عت او را مکروه است پس باید از عت او عت است و نیز عت او را
حال آنکه صفا او را از می ایدی است و از او ایستاد که از امام ابو یوسف جواز آن را می بیند
بجز در احادیث که مخالف است پس تمام از این خط باشد و اگر بجا و منف و بعد گفت اتفاق و اشتبا
زیرا که تسام مکان آن ل محرم است کدافی حاشیه بحدیث دیگر از انبیاء و رسول خدا صلی الله علیه و آله
تو با جاز باشد مسلم در قرآن تفسیر تن لفظ منون و با شد که از بر کجی عرب است که حال آن را نیکوست مسلم
چنانست که قوتی هم یا قوت آدمی لا با تظاهر اگرانی جمع نماید و حسن کند مکروه و مکروه که در حدیث
یا حال آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه که من بمعا مطلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن
نیست که آن جمع نماید حسن کند و بر و ایام محمد جمیع کردن و حسن من ثیاب روان بود و نزدیک صحیح
یکگاه حدیث بر کافیه دنیا چهل و هشت قبول العیضه یکا لکن جمیع کردن نیز حسن گناه و مکروه اگر چه
هرست که از این در بر قوا واجب است که آنچه از قوت اهل او زنده باشد ابر ختن آن امر کند و اگر نشود او را
نور بکند و جمیع است و اتفاق آنست که اگر دی از فرض من مسلم نشود قاصود آن باشد مسلم اگر
نزدیک آنکه دارد جاز بود زیرا که حق مردم بآن تعلق است که تعلق دیگر از شیخ خود در روا باشد
در حدیث امام ابو یوسف هر چه که مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر از انشی که می بیند بر آن دو حکم آنست که

[illegible]

والعبد المذنب
الراغب الألباني

مسکونید علیه زمین خود را حدیثی در خلاف جایز بود مسئله جاری نیست چرا که قاضی باید برای علف و علف
 معین بعد و در آن تقدیر نماید که اگر از باب علف در حدی قیوت کند و از باب بر و چند نفر باشند پس در آن وقت حکم
 و قاضی جاریست که بشورت اهل ای بر علف قیمت بند و چهار بار بر اهل علف قیمت کند کتاب الحجاب و
 الاموات مسئله موت در شرع زمینی را گویند که سبب الفطاع آب یا غلظت آن یا سبب چیزی دیگر مردم را در آن
 شغل ماند چنانکه نمک درین شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده در ملک کسی باشد یا زمین ملک در
 دار السلام که مالک آن معلوم نبود و آبادانی در میان چنانکه اگر شخصی مدتهای آبادانی او از کند در آن بر زمین شرف
 این نیز موت بود و اگر از احتلاف بقول طحاوی آواری که هر که دور بود نشود و بقول بعضی مثل افان
 او از کند و بر دین با هم ابو یوسف و از جمل الصلوات بود که بر بنی سهاوه او از کند که افان جامع از روز و نزدیک
 امام محمد زمین که ملک سلم یا ذمی باشد موت نبود پس اگر زمین مالک معلوم نباشد برای مسلمانیان بود و چون
 مالک ظاهر شود بر و کردند و آنکه تصرف شخصی در آن نقصان فتنه باشد بقدر نقصان بر حصان لازم آید و آنکه گفت
 از آبادانی و در باب شرط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که آبادانی در میان آنکه چون اهل آباد
 را در آن بین الفطاع باشد نزدیک ایشان زمین موت بود اگر چه قریب آبادانی باشد که افان جامع از روز مسئله
 زمین موت را احیا کند اگر از آن امام کرده است نزدیک امام عظیم مالک شود اگر چه ذمی باشد اگر بی مالک بوده است مالک شود
 و نزدیک صاحبان مالک شود اگر چه بی ذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آن بی منقطع شود و در آن ممکن باشد احیا
 آن زمین و امن و اگر چه آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی اطراف زمین موت علامتها
 گردانم مردم باشد که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سال در آن زرع نکند حکم را جاریست
 که آن زمین بدیگری بدد و نزدیک امام محمد قلعانی کردن و زمین را احداث از قسما زمین است پس هر که
 یکی ازین دو چیز در زمین کرد احیا آن زمین از وی ثابت نشود و اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله بر که در زمین
 موت چاه کند اگر با ذن امام کرده است صحیح است که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن است شتران
 یا برای کشیدن آب باشد و تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حرم بود چنانکه در
 هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبان حرم آن شخصت گز باشد و بر دین امام محمد درازی رس آن

[illegible]

من الحق والباس
واللبس واللبس

در آب یا آب جو بهای بزرگ چون دجله جوی نخل و جویون جوی خازنم و جویون جوی ترک فرست
جوی کو قهر جوی حق شربت او بر کسی را جانشینت که ازین آبها زمین خود را سیر کند و بر کسی که
زمین خود را سیر می آید یا نشاندن جوی بکند که آن که بجا حلق در آن ضربانند مسئله اگر خوف باشد
که از برای کشت و دوا ایامی جوی خواجیه باشد تا آنکه حقی جانشینت که در آب هم از آن آب جویون منزه
مسئله جانشینت که کسی از جوی آب بگیرد یا از کار بزرگ یا از بجاه آن بستاند یا بیدار قان خود آب بگیرد
و می آید اگر در حقی یا سیری خانه خود بکوزد یا بده آب و دیگر آنست که جائز بود و بقول بعضی جائز
نبود و باینکه مالک کفانی حاشیه ای فصل می کشد بدین مختصر مسئله آنچه بگوید در ملک که باشد اگر
کند بدین آن در بین مال است اگر در بیت المال چیزی بود سلطان باید که بکشد آن هم را بکشد
ایشان در مال عینا باشد که طاعت نکردن آن است کفانی جاد هم مسئله آنچه بگوید که در ملک که باشد
آن بر مال آبجوی بر مال شرف و نزدیکی نام شرف بکشد آن بر مال آن آب که از آنجا آید اگر
در ملک که از آن آب بیاورد آن کفانی جاد هم مسئله آنچه بگوید که از آن آب جوی اگر کند آن زمین خود را بکشد نزدیک
اگر کند در لایح قبول چنانکه نام جوی از اول آخر بر سر گای و قوی قول نام است و مالک
فصل در جوی شریک و اختلاف قصه در آن مسئله اگر کسی بوی شریک را بکشد و یا بکشد که کاه
زمین باشد نیز و کاه زمین میفروشد و ملک میبازد مسئله اگر کسی را که زمین را بکشد و یا بکشد که کاه
است و در شرب اختلاف نمیشد که بر سر آن اندازه زمین او بستاند مسئله کسی که بجانب آبی بگوید
است و نمائندگی رضا مندی سکندر که پایان او بدین آبجی باشد که اگر چه بکشد زمین در
شیر و در جامه الی و دیگر بیکه بر ضای اگر بکشد آن آبجی بگوید که کاه حق شرب مشتمل میشود و جائز
است که بکشد کفانی الذی قصه مسئله اگر کسی از شرب از شرب شربلی از آن بکشد جوی بکشد و بر آن
آب آبیانند یا بر آن الوهید یا بنیمو که ما از شرب بیکه او را بکشد اگر آن آبی را در ملک خود
بنهاده باشد چنان که ملین ضرر و بر جانب کن ملک باشد و دیگر از آب آن آبی که حق ملین
و آبی در آن ضرر نزد جانک اطراف بکشد و در آن آب بکشد و در آن آب بکشد و در آن آب بکشد

[illegible]

این در وی تاب است اما در وی محلب این محلب نیست زیرا که شکار وی محلب چون شرو و طوطو شود
حلال است اگر چه بی آن خورده باشد بخلاف وی تاب که اگر وی زان خور حلال بود اگر چه پیش ازین بزرگ
خورده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کنیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی گریخت نخورد و آنچه پیش از خوردن
شکار کرده است آن بریده است زیرا که این امر مضمون دارد باینکه کسی است یا در میان است بل ملک و کنگره را
خورده و محل محرم نیست زیرا که محل آفت است که موقوف باشد و قایم بود و آنکه در میان است بالا جماع حرام است زیرا که

در بیان جنی صید آن قبی است کذا فی حاشیه بحلیه آنکه در ملک صیاد است و قیاض باشد یا در بیان جنی حاکم
باشد یا برین نزدیک است حرام است کذا فی جامع المیزان که از خوردن می علوم شد که پیش ازین که بخورد از راه
او و نه از راه علم و نه در یک صیاد حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه کاه فراموش
می شود و کذا فی المیزان بقول بعضی مجتهدین پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع المیزان که صیادان
آنکه در قبی یا بادی محلی یا وی در پی شکار سردا داشته اند اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی از او بی صید
دود صید بکشد خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردان سبع معلوم

[illegible][illegible]

۲۰۴
 غلوه خفیه است و نیزی دارد حلال بود زیرا که تعین شده که بجز حجت غلوه مرده است نه بقل و نه بسل
 اگر حیدر بتریزد چنانکه مجروح شود و آب فاسد حرام باشد زیرا که احتمال ارد که و آب کشته باشد اگر کرم
 یا بر بام افتاد و بعد از آن زمین قمار حرام بود زیرا که احتمال ارد که قمار و دم مرده باشد و اگر اول مرتبه
 آن حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصری ارد اگر بید علی سبب جمع شود و از سبب است
 احتراز ممکن باشد از برای حیاط حاجت حرام است اگر چه کتد و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست
 مسئله اگر یکی از صیادان حاج معلوم شود و دیگری زجر کرد و اعتبار مردن است یعنی اگر مسلم مرده است
 حلال باشد و اگر حیوی مرده است حرام بود چنانکه کشته شد زیرا که مردن حق بر هرست و اگر بچکس مرده است
 اعتبار جزو است مسئله اگر اهل زکوة حاج معلوم شد که بجان حیدر مرده و حاج مذکور و دیده حیدر
 دیگر گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که گرفتن حیدر معین علم شود و نزدیک امام اما حلال نهان اگر
 بعد از مردن یک حیدر گرفته کشت بعد از آن این اگر کشته حیدر دیگر گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که تعلیم
 منع از آن ممکن نیست کذا فی ابدا و اگر بجان حیدر تیر اندخت چنانکه آن تیر انفیه کشته شد حیدر دیگر و تیر
 به حلال بود اگر چه تیر یکبار گرفته باشد اما اگر دو گوسفند یک تیر کشت حرام باشد مسئله اگر تیر طوطی
 بر حیدر تیر اندخت چنانکه عضوی از آن تیر بریده شد حیدر حلال باشد اگر عضو که تیر بریده است نزدیک
 امام شافعی هر دو حلال بود دلیل قول پیغمبر علیه السلام این من اشی نهوت یعنی آنچه از زنده جدا کرده
 حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة تیر بر حیدر تیر زد چنانکه حیدر دپاره شد اگر بجان بر یا از جانب عقب کتاند
 است یا بر دو طرف برابرست هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا از آن بریده شده است زیرا که در پی
 صورت باز نماند از حیات مذبح ممکن نیست پس قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب
 سر و پشت مانده است یا کمتر از نصف بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یا دنی یا دایه از حیات مذبح
 ممکن است مسئله اگر یکی بر حیدر تیر اندخت و حیدر بان مجروح شد چنانکه از دویدن باز بریدن مانده
 از آن دیگری این حیدر تیر زد چنانکه حیدر بان مجروح شود و نشان قیمت مجروح برائی برای اهل
 آید اما اگر تیر اول از دویدن باز بریدن مانده است کشتن آن اگر در حلال باشد زیرا که زکوة کن حرام است

مجلس شورای اسلامی

مسئله در صورتیکه برین جایز نباشد برین اجازت است که مومن از مومن پس بگیرد اگر مومن پیش طلب
سازد در دست مومن هلاک شود بر مومن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد برین طلق شده است و بمقابل طلق
و آنکه مومن مومن اقتضای کرده است قبض وی با آن مالک است پس بعضی چه لازم نیاید مسئله مسلم
آنکه خمر پیش مسلم یا ذمی گوید بدار یا از مسلم یا از ذمی بمقابل خمر اگر ذمی و اگر مسلم پیش فی شراب
آن شراب در دست ذمی هلاک شد ذمی ضمان لازم نشود اگر ذمی پیش مسلم گردد دست است و در دست مسلم
هلاک شد مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذمی مباح است و در حق مسلم مقوم محبت مسئله
گروشتن بمقابل آنچه مضنون بمثل یقین بود چنانکه مضنون بدل خلع مهر بدل صلح از خون عذر که
اگر بجزیرا قیام باشد همیشه واجب شوند و اگر نه در مثل مثل واجب شود و در ذوات یقینیت و حبس که در دست
بمقابل ذین گردد و اگر چه ذین موجود باشد چنانکه شخصی کسی گردیدارد بوجه آنکه وی او را قرض
پس اگر برین دست مومن هلاک شود ذین برابر قیمت برین باشد بکنه از آن ذین موجود بر مومن لازم گردد و اگر ذین
زیاده از قیمت برین باشد قیمت برین بر مومن لازم آید مسئله اگر بمقابل براس مال مسلم یا بمقابل بیای عقد
هر قدر گروشتند و او پس اگر پیش از افتراق مجلس برین در دست مومن هلاک شد مومن حق خود را و رافیه باشد
پس عقد صرف جایز بود مسلم نیز بر مومن واجب گرداند انی جامع الزم و اگر پیش از آنکه از مومن مومن بدارد
مومن بر دو حال مجلس عقد متفرق شدند اگر برین دست مومن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تمین
در عقد مسلم قبض پس ائمال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و این موجود نشد و صورت هلاک برین اگر چه بخت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه برین نیز بر مومن به است بسبب هلاک آن قبض ثابت است و است و آن کافی
است که انی ابتدایه مسئله اگر بمقابل مسلم فی گروشتن جایز باشد اگر چه بعد از افتراق مجلس گردد
و شد باشد که انی جامع الزم پس اگر برین در دست مومن هلاک شود مومن حق خود را و رافیه باشد
و مسلم تمام شود مسئله اگر بر دو عقد مسلم منسوخ گردند بمقابل مسلم فی مومن این بمقابل سال شود

مسئله در صورتیکه برین جایز نباشد برین اجازت است که مومن از مومن پس بگیرد اگر مومن پیش طلب
سازد در دست مومن هلاک شود بر مومن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد برین طلق شده است و بمقابل طلق
و آنکه مومن مومن اقتضای کرده است قبض وی با آن مالک است پس بعضی چه لازم نیاید مسئله مسلم
آنکه خمر پیش مسلم یا ذمی گوید بدار یا از مسلم یا از ذمی بمقابل خمر اگر ذمی و اگر مسلم پیش فی شراب
آن شراب در دست ذمی هلاک شد ذمی ضمان لازم نشود اگر ذمی پیش مسلم گردد دست است و در دست مسلم
هلاک شد مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذمی مباح است و در حق مسلم مقوم محبت مسئله
گروشتن بمقابل آنچه مضنون بمثل یقین بود چنانکه مضنون بدل خلع مهر بدل صلح از خون عذر که
اگر بجزیرا قیام باشد همیشه واجب شوند و اگر نه در مثل مثل واجب شود و در ذوات یقینیت و حبس که در دست
بمقابل ذین گردد و اگر چه ذین موجود باشد چنانکه شخصی کسی گردیدارد بوجه آنکه وی او را قرض
پس اگر برین دست مومن هلاک شود ذین برابر قیمت برین باشد بکنه از آن ذین موجود بر مومن لازم گردد و اگر ذین
زیاده از قیمت برین باشد قیمت برین بر مومن لازم آید مسئله اگر بمقابل براس مال مسلم یا بمقابل بیای عقد
هر قدر گروشتند و او پس اگر پیش از افتراق مجلس برین در دست مومن هلاک شد مومن حق خود را و رافیه باشد
پس عقد صرف جایز بود مسلم نیز بر مومن واجب گرداند انی جامع الزم و اگر پیش از آنکه از مومن مومن بدارد
مومن بر دو حال مجلس عقد متفرق شدند اگر برین دست مومن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تمین
در عقد مسلم قبض پس ائمال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و این موجود نشد و صورت هلاک برین اگر چه بخت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه برین نیز بر مومن به است بسبب هلاک آن قبض ثابت است و است و آن کافی
است که انی ابتدایه مسئله اگر بمقابل مسلم فی گروشتن جایز باشد اگر چه بعد از افتراق مجلس گردد
و شد باشد که انی جامع الزم پس اگر برین در دست مومن هلاک شود مومن حق خود را و رافیه باشد
و مسلم تمام شود مسئله اگر بر دو عقد مسلم منسوخ گردند بمقابل مسلم فی مومن این بمقابل سال شود

مسئله در صورتیکه برین جایز نباشد برین اجازت است که مومن از مومن پس بگیرد اگر مومن پیش طلب
سازد در دست مومن هلاک شود بر مومن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد برین طلق شده است و بمقابل طلق
و آنکه مومن مومن اقتضای کرده است قبض وی با آن مالک است پس بعضی چه لازم نیاید مسئله مسلم
آنکه خمر پیش مسلم یا ذمی گوید بدار یا از مسلم یا از ذمی بمقابل خمر اگر ذمی و اگر مسلم پیش فی شراب
آن شراب در دست ذمی هلاک شد ذمی ضمان لازم نشود اگر ذمی پیش مسلم گردد دست است و در دست مسلم
هلاک شد مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذمی مباح است و در حق مسلم مقوم محبت مسئله
گروشتن بمقابل آنچه مضنون بمثل یقین بود چنانکه مضنون بدل خلع مهر بدل صلح از خون عذر که
اگر بجزیرا قیام باشد همیشه واجب شوند و اگر نه در مثل مثل واجب شود و در ذوات یقینیت و حبس که در دست
بمقابل ذین گردد و اگر چه ذین موجود باشد چنانکه شخصی کسی گردیدارد بوجه آنکه وی او را قرض
پس اگر برین دست مومن هلاک شود ذین برابر قیمت برین باشد بکنه از آن ذین موجود بر مومن لازم گردد و اگر ذین
زیاده از قیمت برین باشد قیمت برین بر مومن لازم آید مسئله اگر بمقابل براس مال مسلم یا بمقابل بیای عقد
هر قدر گروشتند و او پس اگر پیش از افتراق مجلس برین در دست مومن هلاک شد مومن حق خود را و رافیه باشد
پس عقد صرف جایز بود مسلم نیز بر مومن واجب گرداند انی جامع الزم و اگر پیش از آنکه از مومن مومن بدارد
مومن بر دو حال مجلس عقد متفرق شدند اگر برین دست مومن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تمین
در عقد مسلم قبض پس ائمال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و این موجود نشد و صورت هلاک برین اگر چه بخت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه برین نیز بر مومن به است بسبب هلاک آن قبض ثابت است و است و آن کافی
است که انی ابتدایه مسئله اگر بمقابل مسلم فی گروشتن جایز باشد اگر چه بعد از افتراق مجلس گردد
و شد باشد که انی جامع الزم پس اگر برین در دست مومن هلاک شود مومن حق خود را و رافیه باشد
و مسلم تمام شود مسئله اگر بر دو عقد مسلم منسوخ گردند بمقابل مسلم فی مومن این بمقابل سال شود

۲۱۰
 نقیضه رقصه کاغذ
 دوسریں علیا علیہ
 جلیں مع رکاب
 بن کل منہا دار
 سلی کل حصہ و نیہ فان
 بنا بایسے خط
 علی فی توبہ کا لعل
 حجازی خط
 دین احمد کا کامین
 دوسریں تہا

هر دو متفق شدند که این بدست تحفیه عدل باشد و بعضی می بین تمام شود و بقول امام مالک این جایز
بنود زیرا که این درست عدل گویا که در کتاب مالک این است لهذا در وقت استحقاق این رجوع بر مالک باشد
اما میگوئیم که دست عدل و صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب است و در مالیت دست مرتب است و اگر
ضمان آن بر مرتب است پس عدل نیز باید که و گویا باشد **مسئله** چون این و مرتب با تفاق این پیش عدل باشد
در هیچ یکی از جایز نیست که بی تفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل یکی داد برای دیگر ضمان شود که اگر این
در دست عدل شطرنجی باشد چون این فروخته و خادم او هلاک شود مالک آن چون هلاک این دست مرتب باشد بلکه
عدل چون مرتب است لهذا بی جامع الزم **مسئله** اگر این شخصی بفروختن این کیل کند و ا باشد چون
این تمام شود و کیل است بفروشد اگر این از دست فروخته تمام جایز بود و اگر آنکه این گذشتن دست او فروختن
شرط کرد و پیشد که آنهم من جامع الزم **مسئله** اگر عده در این کالت البشر طرک دهند و کیل تواند که کیل احوال این بود
بدون این و یا تن کیل غل نشود و اگر کیل بعد دعارت او نتواند که بجای او کیل شوند زیرا که ایست و کیل

ذات معارف و سائر اقسام فنون
فقه المذنبین و فقه المصلحین
فقه المصلحین و فقه المصلحین
فقه المصلحین و فقه المصلحین
فقه المصلحین و فقه المصلحین

۲۱۱
 الحمد لله
 عهد الاسر لا يخلو من
 ولا يموت الاسر او يسل
 وادب يخدمه في شرفه
 لموت اوك في شرفه
 بالبحر مطلقا ملك يخدمه
 ودية فلهما ودية
 يخدمه فلهما ودية
 الاربعة واربعة
 الاربع واربعة
 الاربعة واربعة

و نزد امام ابو یوسف و حاکم بن محمد و ابوالکاسم بن محمد بن اسحاق بن عمار
 که در عینیت در بین افرودش مسئله اینست که اگر بفرمانی بگیری من را افرودش اگر
 مدت من تمام شد و من دستگیر شوم و من افرودش را بکنم و من غائب باشم و افرودش
 آن خبر کند اگر چه و کالت اجازت من شرط کرده باشد و من افرودش را بکنم و من غائب باشم
 پس اگر خبر نکند حق می ضایع شود و کالتی بچشمه بچشمه بچشمه بچشمه بچشمه بچشمه
 و می از خصوصیت امانت زیر که موکل اعتماد می یافت است پس اگر موکل خصوصیت نکند حق می ضایع خواهد شد
 مسئله اگر عدل من افرودش بجهای آن پیش می من باشد و هلاک آن چون هلاک من بودی
 از مال من هلاک شود و کالتی الهامی مسئله اگر عدل من افرودش بجهای آنرا بچشمه بچشمه بچشمه بچشمه بچشمه
 پس سخن بر آنکه اگر من در دست شکر هلاک شده است و قبض بهار و ابو و حق این را با عدل
 آن ضامن بگیرد زیرا که من صاحب است و عدل مرا سخن افرودش و تسلیم نمودن شکر که اگر عدل
 ضامن گرفت ضامن بقیعت آن این بگیرد و یا من بجهای که من ادا کرده است و چون من بهار و عدل
 رو کرد بهار عدل باشد و من من بدین خود بر این رجوع نماید و اگر من در دست شکر قائم است سخن
 جان از دست بگیرد و دست بجهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بجا بر این رجوع بکند و قبض
 من من بجهای بر من رجوع بکند و من بر این خود رجوع نماید و آنکه عدل اجازت است که من
 ضامن بگیرد و یا من را در صورت و کالت و عقد بدین شرط باشد و اگر در من و کالت شرط نکند و یا عدل
 را اجازت نیست که غیر از این کسی رجوع نماید و من بهار و قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
 مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل من را با من افرودش و بهای من در دست
 عدل بی تعدی می ناک شد بعد از آن من سخن بر این بجهای بر عدل ضمان لازم آید و می بدان بر این
 رجوع نماید مسئله اگر این در دست من هلاک شد بعد از آن سخن بر این بجهای بر عدل ضمان لازم آید و می بدان بر این
 بجهای بر این ضامن بگیرد پس این بجهای بدین هلاک شود خواه من را آن بقیعت ضامن بگیرد و من
 بان بقیعت بدین من رجوع نماید یا بقیعت صرف الحاقی فی این است که این من را آن بقیعت ضامن بگیرد و من

حاکم بن محمد بن اسحاق بن عمار
 حاکم بن محمد بن اسحاق بن عمار
 حاکم بن محمد بن اسحاق بن عمار

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

File

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال هذا انفس
نفس اليدين انفس
ان كانت اكر من
المقطوعه وكذا الرجل
وفي ما لست الاثفت و
في الاذن وسف
العين ان فرب
صو ملوحي غايته لا
ان قلت فيخيل
الوجه فطن لطيف و
تقابل العين براهة فقا
عمره

[illegible]

بیتا ان بیرونه طبعا و بیرونه بیرونه

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

و در وقت تیر انداختن محرم بود و نزدیک صاحب چه لازم نیاید زیرا که بسبب آنکه در وقت نفس در ساق و در وقت است این لغت در محل عصمت قاهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در آنی شرح پس ای زوجیان بزرگوار حفظ سواد و سواد

چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از جوخت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن
 سولی و آزار و در بعد از آزار کردن تیر روی سید و بهمان مهر و نزدیک شخین بر ساق سولی قیمت و در آخر
 و نزدیک آنم محرم بخواه قیمت بنده بعد از تیر انداختن که شود و آنرا که کند باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم جدید
 تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر روی بصید سید جزای میدهد بجز لازم آید اگر حلال هر چه تیر انداخت محرم
 بعد از آن تیر روی بصید سید چه لازم نیاید مسئله هر که بر شتر کسی قاضی بر محرم حکم کرده است تیر انداخت بعد از
 شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر محرم گشته است از شهادت بر وجود کرده است بعد از جوخت بر تیر روی
 و بهمان پاک شد تیر انداخت چه لازم نشود مسئله اگر مسلم به تیر انداخت بعد از آن جوخت و بعد از کفر او تیر
 بصید سید حلال شد اگر بگویند حیدر تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام و تیر بصید سید
 حیدر حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دیت یعنی خون یا در
 امام اندر هزار دینار است و از نقره و هزار دروم و از شتر حد شتر است و نزدیک صلیب نیز از نقره دیت بقر
 و از غنم دو هزار شات و از حله و دیت حد است هر حله و دجا است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت
 را بر صاحب مال از جان مال گردانیده است و دلیل امام نیست که ایلی شیا چه بودند پس تقدیر آن جا نباشد
 و در غیر از شتر حدی شتر و دار نشده است و نزدیک امام شافع از نقره و دوازده هزار دروم است مسئله
 در شبهه محدودیت حفاظت است و آن نزدیک شخین نیست و بخریب نیست یعنی شتران یکسان و دیگر
 بنت لبون است یعنی شتران و ساله و بیت بخریب است یعنی شتران ساله که دیت بخریب است یعنی
 شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حد است و حی و جمل ثانی است یعنی شتران
 که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماه بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک است این غنا نیست یعنی یک
 شتر یکبار که هر نه باشد دیت بنت لبون است و بصیت حد است و بصیت جرحه است و بصیت بنت
 غنا نیست و نزدیک امام شافع بجائی این غنا ضیق است این لبون است بلکه غنا است شبهه که

۲۲۶

و در وقت تیر انداختن محرم بود و نزدیک صاحب چه لازم نیاید زیرا که بسبب آنکه در وقت نفس در ساق و در وقت است این لغت در محل عصمت قاهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در آنی شرح پس ای زوجیان بزرگوار حفظ سواد و سواد
 چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از جوخت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن
 سولی و آزار و در بعد از آزار کردن تیر روی سید و بهمان مهر و نزدیک شخین بر ساق سولی قیمت و در آخر
 و نزدیک آنم محرم بخواه قیمت بنده بعد از تیر انداختن که شود و آنرا که کند باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم جدید
 تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر روی بصید سید جزای میدهد بجز لازم آید اگر حلال هر چه تیر انداخت محرم
 بعد از آن تیر روی بصید سید چه لازم نیاید مسئله هر که بر شتر کسی قاضی بر محرم حکم کرده است تیر انداخت بعد از
 شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر محرم گشته است از شهادت بر وجود کرده است بعد از جوخت بر تیر روی
 و بهمان پاک شد تیر انداخت چه لازم نشود مسئله اگر مسلم به تیر انداخت بعد از آن جوخت و بعد از کفر او تیر
 بصید سید حلال شد اگر بگویند حیدر تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام و تیر بصید سید
 حیدر حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دیت یعنی خون یا در
 امام اندر هزار دینار است و از نقره و هزار دروم و از شتر حد شتر است و نزدیک صلیب نیز از نقره دیت بقر
 و از غنم دو هزار شات و از حله و دیت حد است هر حله و دجا است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت
 را بر صاحب مال از جان مال گردانیده است و دلیل امام نیست که ایلی شیا چه بودند پس تقدیر آن جا نباشد
 و در غیر از شتر حدی شتر و دار نشده است و نزدیک امام شافع از نقره و دوازده هزار دروم است مسئله
 در شبهه محدودیت حفاظت است و آن نزدیک شخین نیست و بخریب نیست یعنی شتران یکسان و دیگر
 بنت لبون است یعنی شتران و ساله و بیت بخریب است یعنی شتران ساله که دیت بخریب است یعنی
 شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حد است و حی و جمل ثانی است یعنی شتران
 که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماه بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک است این غنا نیست یعنی یک
 شتر یکبار که هر نه باشد دیت بنت لبون است و بصیت حد است و بصیت جرحه است و بصیت بنت
 غنا نیست و نزدیک امام شافع بجائی این غنا ضیق است این لبون است بلکه غنا است شبهه که

و در وقت تیر انداختن محرم بود و نزدیک صاحب چه لازم نیاید زیرا که بسبب آنکه در وقت نفس در ساق و در وقت است این لغت در محل عصمت قاهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در آنی شرح پس ای زوجیان بزرگوار حفظ سواد و سواد

[illegible]

نصف
مغاسل شکر و
نه ال سن
نصف شکر
بنی کل غصه
و بنی نصف
والکافان

منفعت فائده تمام تیان خصوصاً بیعی مسئله و شکسته مرکز عیال باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد اشتغال
استخوان هر شده است قصاص لازم آید این نزدیکی است زیرا که چون تخوان طاهر شود محافظت مثل آن
سکن است بخلاف اگر تخوان طاهر نشده باشد و آن محافظت مثل آن رده ممکن نیست پس قصاص لازم نشود
و نزدیکی لازم محدود بر حاجت قصاص لازم نمیشود اگر چه تخوان طاهر نشده باشد زیرا که اقتیلا بر حاجت نه است
معلوم میشود پس نقد این را نیز کرده مقدار یک بریده است بآن بریده شود مسئله در جهت مرفوعه
و آن تخوان طاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر و تیره لازم شود و در ششمین آنکه دلتان تخوان شکسته باشد
اگر خطا باشد عشر و تیره لازم آید و منقلبه یعنی آنکه تخوان دلتان بعباد شکسته از جاکشته باشد اگر خطا بود عشر
و نصف عشر واجب و در امر یعنی آنکه نام و ماغر رشید باشد و در جاکشته یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث است
لازم شود و با کلام و ماغر چیزی است که دلتان ملغ باشد و ماغر منفر را گویند کذا فی المصالح مسئله در جاکته
بجانب شپت برآمده باشد و ثلث لازم آید زیرا که بمنزله و در جهت شده است یک از جانب شکم و دیگر از جانب
مسئله در غرض یعنی جراحت که پوست را بنگازد و ماغر یعنی آنکه از تخوان طاهر شود و با کلام و ماغر منفر را گویند کذا فی المصالح مسئله در جاکته
جاکه شود و با صغیر یعنی آنکه پوست را بریده باشد مسئله یعنی گشت و لایه کند باز لازم شود و حاق یعنی آنکه
تا پسین نکات که میان گوشت و تخوان برست حکومت اصل واجب و چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد
قیمت کند بعد از آن این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اهل کم شود و جانیت آن جراحت باشد و بقیه بقول
کرمی پسینکاز موضح چه قدر کم است بقیاس آن نصف عشر و تیره گویند مرفوعه است لازم آید مسئله در بریدن چرخ
از یک است اگر چه یکقدرت بریده باشد نصفیت لازم شود زیرا که کف دست تا بغیر انگشتان است اگر چه پنج انگشتان
یا نصف ساعد را برید نصفیت و حکومت عمل لازم آید زیرا که ساعد تا بغیر انگشتان نبود و بآنکه ساعد را
گویند کذا فی المصالح و آن از کف دست تا بآخر بود کذا فی جابر الرمز و برایت امام ابو یوسف و غیره
دست تا ووشن را انگشتان پا تا ران یاده باشد تا بغیر انگشتان بود زیرا که شرم و یکدست نصفیت
واجب است و دست تا ووشن است مسئله در بریدن کف دست که دلتان یک انگشت است نزدیکی
امم مشروطه لازم شود و اگر دو انگشت خستش آن لازم آید و کف تا بغیر انگشت باشد پس آن چه از ووشن تا
نقد این مسئله در جاکته و ماغر منفر را گویند کذا فی المصالح مسئله در جاکته

[illegible][illegible]

في العنبر خلاصه في اجمع طبقات
اخترت عظمى تصديق روضة المرقوم
تبيين الحديث في الاخرى
ولو كان

[illegible]

لیکن نه بعد از آن که عمل در آن را کرده و بسبب آن در آن رنجم می افتاد و بر قیامت که در آن رنجم بود
 فسرودیت واجب نگردد و بر اینچه میگوید باین وجه است مد وقت آن را در بر و کردیت واجب و مسل
 و چنین گفتار شایع است که بخلاف آن شایع میگوید که لازم شود مسل اگر کسی غایت چنین است شود و این
 شده باشد حکم آن احکام مذکوره چون غوه قیامت جز آن حکم چنین است است که تمام خلقت آن حاضر و با شکر
 حاضر و حاضر مسل اگر کسی به این وجه برای انداختن حمل خود بقصد رنج و یا بر شکر بزیاد اگر آن را بدو فرج
 یا خدا آن را بگذرد و بچند و از شکر غایت آن کمال حاصل شود اگر آن را غایت باشد یا کمال
 در کمال است و اما اگر باذن و جبر انداخته باشد بجز لازم نیاید که باطنی از نور و نور نیست اگر این چهار راه
 انداخته است هیچ لازم نشود که در آن وجه داده است تا با آنکه حمل و نطفه باشد و چنان و منفعت شود و در
 چهل روز غایب گردد و بعد از چهار راه در آن وجه نشود و قبول بعضی انداختن این کرده بود زیرا که آب جسم را که
 با آن است که آن را از خیر و یا با یحیث فی الطريق مسأله اگر شخصی در شارع عام غایب باشد
 یا میز آب بود و یا بر بار خرابه و آن را در میا چوبی از دیوار بر آورده که بر آن حارث کند یا در کان یا در لغو
 جای که کم از قاصد می چون تخت بلند ساخت و بر روی آن اگر بر دم ضرر دارد و یا در آن اگر بر دم ضرر دارد
 یا در آن که کسی منتهی کرده است او را بر آن لغو گرفته و بر آن نهست و قبول بعضی بعد از منتهی نهست لیکن کسی که از آن
 و از آن مردم اگر چه صفت هم باشند که آنی حاشیه بجز حارث است که از آن مردم در طرف سازد زیرا که در شکر
 تصرف کرده است و بر کرد مشک تصرف کند باقی شکر کار را با جز است که از آن طرف سازد اگر چه با ایشان
 خیر داشته باشد و جامع الزم است که در و قبول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول آن
 و در کمال جان آن را در و نماید و اگر به صفت باشد مسل هر که در کمال خاص یعنی کوچک باشد مخصوص
 سببه که بدرفت نداشته باشد تصرف کند و خیری حادث سازد و با جز خود که آنی حاشیه بجز حارث است
 با آن شکر کار باشد اگر چه در شکر کار در آن ضرر نباشد مسل اگر شخصی در شارع عام کوچه خاص کسی از خیر می کند
 حادثی که با و راه سنگ انداخت یا چاه کند و روی آن باک شد چنانکه حادثی بر آن افتاد و یا در شکر
 حادثی یا در شکر یا افتاد و بر روی آن باک شد چنانکه حادثی بر آن افتاد و یا در شکر یا
 حادثی یا در شکر یا افتاد و بر روی آن باک شد چنانکه حادثی بر آن افتاد و یا در شکر یا

دولت و کمال
درین کار بطنی الهام داده
نقشست عیناً شیوا فی
عالم غره حسن انوار
فان نقوشها فان
قدیرت روان سیمایا درک
الام قوه قدیرت روان
مات فالتشریفان چید
قدیرت قدیرت روان بین
قدیرت نظر دنیا ایضا
۲۳۶
چنین بخش خندان
بیت شادمان
چنین الاله نفس
و کر و صفت تو
منقلب بیسنا
الاخر منفسا برادر
غلام خان دان
مسلم حاکما جلد
فاطمه شریف
سفرات و غیره
مکتوبات

اول واجب است که در اختیار غایبه نماید مسلم اگر خواجہ سببہ را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیراندازی یا بر سر
جراحت کنی تو از ادبایی وی چنان که سببہ آزاد شود و در جانیات بر خواجہ لازم گردد زیرا که چون سببہ را بقتل
جانیات آزاد کرد و در جانیات حاضر شد و اختیار نمود بخلافات امام زفر نیز که در وقت گفتن جانیات موجود شود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسلم اگر سببہ آزاد برید و خواجہ او را در محل جانیات بپوش برید و دادوی او را آزاد کرد و بعد
از آن دست برید و همان در دلاک شد سببہ از جانیات صلح باشد اگر دست برید و او را آزاد کرده است سببہ را بخواجہ
آورد و کند و او یک دست برید و را اختیار باشد که سببہ را بکشد یا بچشد مسلم اگر سببہ را بدون دیون بخواجہ جانیات
کرد و خواجہ پیش از علم بجانیات او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجہ آزاد تا او را بشود و اگر
از میان قیمتش بیش از علم بجانیات او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجہ آزاد تا او را بشود و اگر
از آن برآید ادای قرض را میسر و ختمد مسلم اگر کثیریک از دوزند دیون فرزند از او برآید که دین با فرزند او را بفرود شد
در جانیات و فرزند او را بولی جانیات نمود زیرا که دین بر دوزند کثیریک است پس دل و ملت نکند مسلم اگر شخصی مر غلام
را گفت که زید این آزاد کرده است و غلام مرزیر که ولایت جانیات او در آن شخص سبب بخواست که برآورد غلام
زید بیچ لازم نشود زیرا که چون گفت که زید را آزاد کرده است پس دعوی کرد تیرا بر عاقله غلام و غلام را و خواجہ را
از موجب جانیات بری ساخت مسلم اگر شخصی سببہ خود را آزاد کرد و سببہ را آزاد کرد که مرشیش از آزاد شدن بخواجہ
زید را داده است که تمام دوزید و عوکر که در وقت کشتن آزاد بود که قول سببہ بهتر باشد زیرا که شکر خداست چنانکه
گرفت زن خود را اطلاق داده ام یا گفت سر خود را فروخته ام اما در وقت طلاق داد و آن دوزید و ختم که بود
بودم قولی مقبر است مسلم اگر شخصی کثیریک خود را آزاد کرد و بعد از آن از او بخواجہ که دست کثیریک
برید و ام یا مال کثیریک گرفته ام و کثیریک دعوی کرد که در وقت بریدن دست از کثیریک مال من را از او بدزدید
و شخص قول کثیریک معتبر بود اگر در وطنی حاجت چنانکه اگر خواجہ گفت که پیش از آزاد کردن ترا دلی کردم حاجت
گرفتم دوی دعوی کرد که در وقت دلی کردن تو یا حاجت گرفتن تو من را آزاد بودم قول خواجہ سبب بود و زری یا ام
در همه صورتها قول مرخواجہ است زیرا که منکر همان است و شخص بیگوید در بریدن دست و گرفتن مال انکار از همان
نکرده است بلکه اقرار بضرمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

[illegible]

اوّل فصل
 ان قطع عیدیه
 و عدا غرض
 لا علقه
 فاما صلب
 و ان
 و ان
 و ان

اخوان
شیخ ابی القاسم
ابو الجوز
المراد و مکان
لعل علی
شاه قاضی
عل فخر الدین
صبا یمن
قور کوشه
ولوام عند
ایمان

[illegible]

نہیں دیکھ سکتے تھے۔

الشريفة عليا
 عليا ابيد وعندها علي
 من يغير الملك والامير
 عاقله في ايد الامة
 انما هو ان دهره
 داره شتره كسنا شتره
 عاقله و الدرة علي
 المودى و ان اهدى
 سنية فني من غير
 سر سر

من الملاحين
وان وجدني بسيديك
على الجبال بين فريسي
على اترق وان في
سوي ملكي على الملك
فند ابوسف على اسكان
الى اليوك كاشوراس
في بيت الملل وكردان
بدر مسجد الحامع
نعدو ايبرين

100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کتابخانه عمومی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

و بعد از سه بدست عشر و در اکثر شیوه چنانکه کسب ال تمام کند شش بقول بعضی مدعی که شش که در عرض آن است و در اکثر شیوه
کندانی جامع از سوز پلا و از تمام مال و باشد و اگر نه از ثلث مال بود سسه اگر از انواع و صیغ مختلف جمع شود ثلث
مال موصی گنجایش ندارد و آنچه فرض شد با از مقدم کنند اگر چه موصی آنرا سوز و ذکر کرده باشد و اگر موصی فرضی نباشد
باشد که موصی مقدم کرده است بنویسد مقدم کنند سسه اگر شش صیغ جمع کرد و بعد از شش و ثلث مال و به سوا که
جمع بکنانند و اگر نفقه کفایت جمع بکنانند از جای که کفایت جمع بکنانند سوا که اگر حاجی در راج جمع بکرد و
کرد که از من جمع بکنانند و یک نام اگر نفقه گنجایش دارد و از شش راج جمع بکنانند و اگر نه از جای که گنجایش دارد و از یک
صاحب نیاید که مرده است جمع بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نیکند از جای که کفایت کنند جمع بکنانند باب کویت
بالتکلیف سسه اگر شش ثلث مال خود بر یک صیغ کرد و بعد از یک ثلث مال خود صیغ کرد و ثلث
عبارت شد یک ثلث در میان بود و بر شش کنند و اگر بر یک ثلث مال صیغ کرد و بر یک صیغ آن و در
آنها نیز نتواند ثلث مال را صیغ کنند و صیغ بر آید باشد و یک صیغ بر یک بود سسه اگر شش ثلث مال خود
بر آید و بر صیغ کرد و کل آن بر یک بود و ثلث آنرا قبول نمود و در یک نام ثلث مال است از یک بر شش کنند و یک
نزد یک و صیغ دو سهم پس از آنکه از صیغ نصف شد و چون نصفی از ثلث ضرب کنیم در صیغ شود پس هر واحد را
یک سدس و سدس و یک صاحب ثلث مال را چنانچه کنند صیغ از آن بر یک باشد و یک صیغ بر آید و در یک
نزد یک نشان و صیغ چهار سهم است چون یک صیغ که ربع و صیغ است و ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
صیغ شود یک صیغ از آن که ربع ثلث است بر آید باشد و صیغ از آن که سد ربع باشد باقی است بر یک بود سسه
اگر شش را دو بند باشد و ثلث یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در عرض است خود نهد و اگر قیمت
و شصت درم است بر آید و درم و صیغ کند و بند و اگر قیمت آن شصت درم است بر یک صیغ است و درم و صیغ
و هر یک از این دو بند مال دیگر باشد صیغ درم بر آید و صیغ با جمل درم بر یک صیغ است و اگر شش مال یکی سی درم
است قیمت هر دو غلام یا نر و دیگر قیمت کنند چنانکه نهد و اگر قیمت آن سی درم است و صیغ درم است بر یک
فرغ نهد و درم بر آید صیغ باشد و نهد و اگر قیمت آن شصت درم است بر یک صیغ است و درم و صیغ
سه اگر شش را دو بند خود اگر قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم بود و در عرض است خود نهد و اگر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الأئمة المعصومين

فصل فی بیان احوال و حال
مجلس اول

[illegible]

فمنك بن محمد وادنان
نان استغفار غفارت
صحت في الهمم وادنان
اوحي بشاة من ياد
ولاشاة فخر غفارت
لوشاة فخر غفارت
له وادنان اوحي بشاة
ماله لاهاداد لاداد
ثمت وادنان اوحي بشاة
فلمن ثمت اوحي بشاة

[illegible]

و نصف آن باقی هر دو عقیق بود و نزدیک صاحبید در هر دو صورت عقیق اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض موت خود مال
 را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک نام بر اسم
 نهاد در عبات وصیت پهل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده پنج یا چهار ده است بنا بر قدر وصیت بنا بر آنکه نود درم یک نام بگوید و عباد محض است
 عقیق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که کارشان او بنده او را بعد از موت
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در غده جنایت بولی جنایت اند و وصیت پهل شود اگر در شان بی جنایت از
 مال خود اند و وصیت جابر بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت کرد و در وقت
 بنده نیز گذشت فدیة دیگر که عقیق آزاد است صحت ناکند و در وقت گفته اند وی آزاد است من آزاد است قول در وقت بنده
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عقیق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده
 بیا دره بود و وصیت بر زید در زیاده ای نافذ باشد اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و عودین کرد و بنده او و عقیق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدیق
 نمود و نزدیک نام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عقیق تصدیق
 ورقه در یک وقت بیک کلام در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد و در آن معایه واجب نشود و سیل
 امام آنست که اقرار بر دین قوی است زیرا که دین در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد که اقرار بر دین در وصیت
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عقیق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر اسم یا به خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است
 نزدیک نام وصیت او بر اسم و باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم
 اگر مردی بر اسم خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی حرم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خزان وصیت
 داخل شود اگر چه زوجه وقت موت در عدت رحمی باشد که انی جامع الزمور زیرا که نسبت که قبول حلو الی این در عرف
 عرب است اما در عرف ما غیر از فاله بن زوجه در صهر داخل نشود که انی المغرب مسلم هر که بر اسم

۲۵۳

و نصف آن باقی هر دو عقیق بود و نزدیک صاحبید در هر دو صورت عقیق اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض موت خود مال
 را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک نام بر اسم
 نهاد در عبات وصیت پهل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده پنج یا چهار ده است بنا بر قدر وصیت بنا بر آنکه نود درم یک نام بگوید و عباد محض است
 عقیق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که کارشان او بنده او را بعد از موت
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در غده جنایت بولی جنایت اند و وصیت پهل شود اگر در شان بی جنایت از
 مال خود اند و وصیت جابر بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت کرد و در وقت
 بنده نیز گذشت فدیة دیگر که عقیق آزاد است صحت ناکند و در وقت گفته اند وی آزاد است من آزاد است قول در وقت بنده
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عقیق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده
 بیا دره بود و وصیت بر زید در زیاده ای نافذ باشد اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و عودین کرد و بنده او و عقیق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدیق
 نمود و نزدیک نام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عقیق تصدیق
 ورقه در یک وقت بیک کلام در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد و در آن معایه واجب نشود و سیل
 امام آنست که اقرار بر دین قوی است زیرا که دین در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد که اقرار بر دین در وصیت
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عقیق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر اسم یا به خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است
 نزدیک نام وصیت او بر اسم و باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم
 اگر مردی بر اسم خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی حرم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خزان وصیت
 داخل شود اگر چه زوجه وقت موت در عدت رحمی باشد که انی جامع الزمور زیرا که نسبت که قبول حلو الی این در عرف
 عرب است اما در عرف ما غیر از فاله بن زوجه در صهر داخل نشود که انی المغرب مسلم هر که بر اسم

و نصف آن باقی هر دو عقیق بود و نزدیک صاحبید در هر دو صورت عقیق اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض موت خود مال
 را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک نام بر اسم
 نهاد در عبات وصیت پهل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده پنج یا چهار ده است بنا بر قدر وصیت بنا بر آنکه نود درم یک نام بگوید و عباد محض است
 عقیق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که کارشان او بنده او را بعد از موت
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در غده جنایت بولی جنایت اند و وصیت پهل شود اگر در شان بی جنایت از
 مال خود اند و وصیت جابر بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت کرد و در وقت
 بنده نیز گذشت فدیة دیگر که عقیق آزاد است صحت ناکند و در وقت گفته اند وی آزاد است من آزاد است قول در وقت بنده
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عقیق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده
 بیا دره بود و وصیت بر زید در زیاده ای نافذ باشد اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و عودین کرد و بنده او و عقیق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدیق
 نمود و نزدیک نام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عقیق تصدیق
 ورقه در یک وقت بیک کلام در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد و در آن معایه واجب نشود و سیل
 امام آنست که اقرار بر دین قوی است زیرا که دین در وصیت ثابت شد است عقیق که در وصیت ثابت شد که اقرار بر دین در وصیت
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عقیق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر اسم یا به خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است
 نزدیک نام وصیت او بر اسم و باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم
 اگر مردی بر اسم خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی حرم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خزان وصیت
 داخل شود اگر چه زوجه وقت موت در عدت رحمی باشد که انی جامع الزمور زیرا که نسبت که قبول حلو الی این در عرف
 عرب است اما در عرف ما غیر از فاله بن زوجه در صهر داخل نشود که انی المغرب مسلم هر که بر اسم

غیر سرہ اقامت و قضاے اصدالو و عین مطلقا قانات یوسین یونان و افلاک و ارض دوسرین بیخاف انکار و جج بین احوال و حال و وضع

[illegible]

[illegible]

144

[illegible]

CALL No. { ۲۹۶۵۳۴۱
 ACC. No. ۲۰۱۲
 AUTHOR ۲۸
 TITLE ترجمہ ہمارے زمانہ

۲۹۶۵۳۴۱
 ۲۰۱۲
 ترجمہ ہمارے زمانہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

